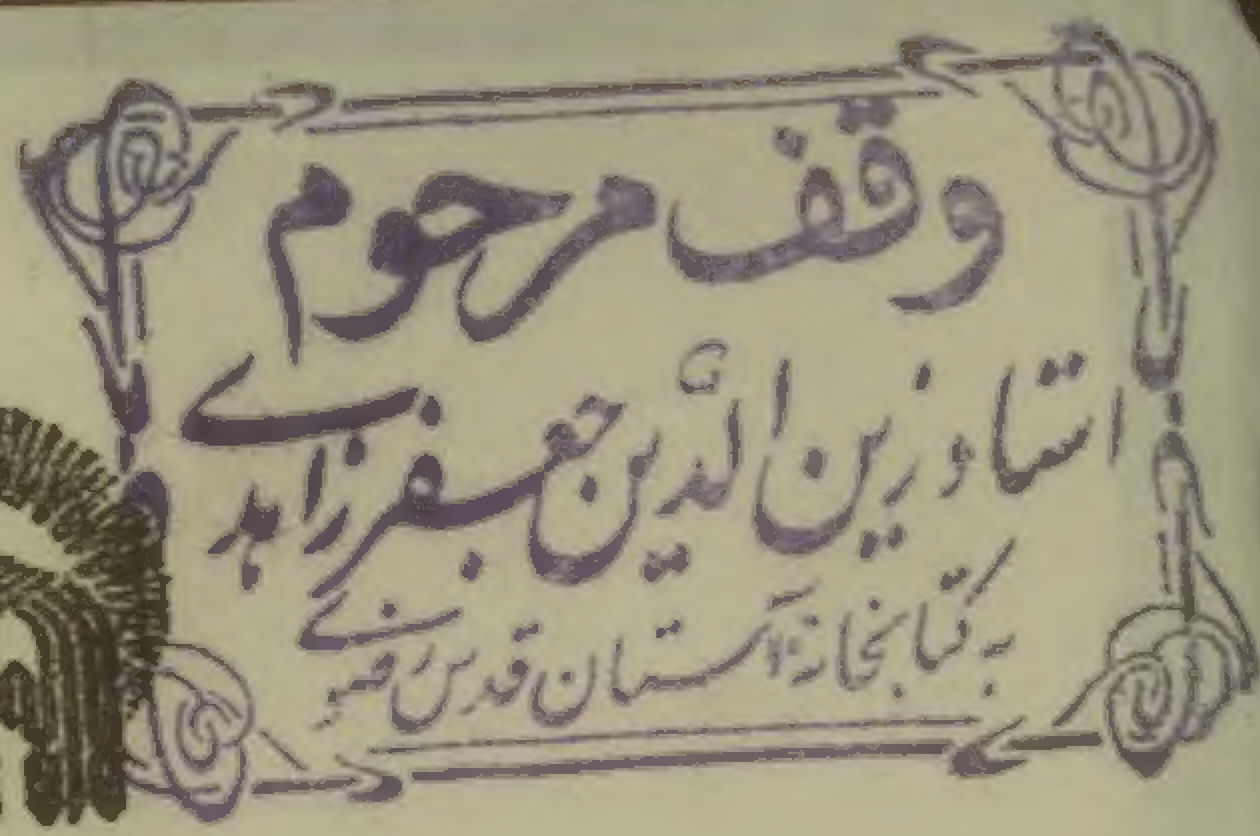


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب حاشیه بر فوائد الضیائیه

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق شکسته .... تعداد سطر ۱۱

جزء کتب نحو زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۶

طول ۱۸ عرض ۱۱ شماره عمومی ۲۵۸۳۳

وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری ۱۳۷۷/۵/۱

ملاحظات: نسخه ناقص الطرفین است، کاغذ نخودی فرنگی، جلد تیماج ....

اندازه نوشته‌ها ۶×۱۱

(حاشیه فارسی بر شرح کافیه) فارسی

موضوع: نحو و ادبیات

مؤلف:

آغاز: باعتبار آنکه اصلش بعد الحمد و الصلاة بوده

انجام: ونفساً تمیز از نسبت خواهد شد

کاتب: به خط مؤلف محترم تحریر یافته است.

اندازه: (۱۷-۱۱) ۱۱ X ۱۸ ثبت (۱۷۵)

خط نستعلیق شکسته جلد چرمی کاغذ نخودی

نسخه ایست که هنگام مباحثه شرح مولی عبد الرحمان جامی تألیف شده است

ست معرب

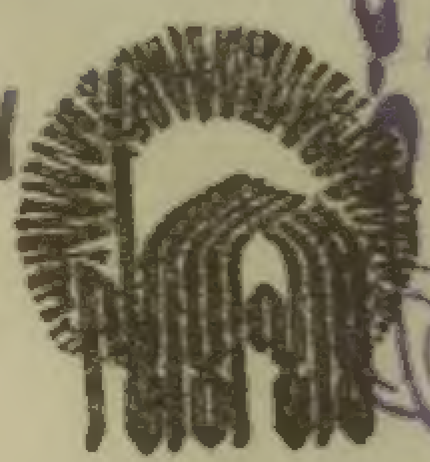
ست بستر

خبری باشد پس چرا انقضی بان اخبری داد جواب گوییم در انصورت ثبوت لفظ او

در نیت و اثر دلفظ یک شبر است که مقولش او لا بمنزله مقدر فرض کرد و مقدر

مثل مذکور پس گویا مضاف بار در لفظ شده و معرب آ باشد نحو میگوییم

المذکور و المنوی کالمقدر و المقدر کالمذکور



کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: حاشیه بر فوائد الضیائیه

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق شکسته .... تعداد سطر: ۱۱

جزء کتب: نحو .... زبان: فارسی .... عدد اوراق: ۱۶۶

طول: ۱۸ .... عرض: ۱۱ .... شماره عمومی: ۲۵۸۳۳

وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری: بهار ۱۳۷۷

ملاحظات: نسخه ناقص الطرفین است، کاغذ نخودی فرنگی، جلد تیماج پاره

اندازهٔ نوشته ها: ۶×۱۱

در شکایات معرب
در یکی حالت مبنی

باعتبار آنکه مثلش بعد الحمد والصلوة بعد حمد که مضاف الیه بجهه حذف
شده و این بعد مقتبس چهار حالت است هرگاه مضاف شود و مضاف الیه
در لفظ باشد در اینوقت معرب باعتبار آنکه اضافه از خصایص اسم است
اصلی در اسماء معرب لیکن در اینوقت تنوین قبول نمی کند و هرگاه اضافه شود
و مضاف الیه نسی محذوف باشد نه لفظاً و نه معنی و در نیت نداشته باشی ایضاً معرب که
مضاف الیه را ایضاً معرب باعتبار آنکه که اضافه نشود اسم تام است
شد سایر اسماء نکرات و تنوین هم قبول خواهد شود هرگاه اضافه شود
و در نیت داشته باشی ثبوت لفظ مضاف الیه را در اینوقت معرب و هرگاه
اضافه شود در نیت داشته باشی ثبوت معنی مضاف الیه را در اینوقت مبنی باعتبار آنکه در
اینوقت شباهت بحرف دارد در احتیاج الی الغیر اگر کسی سؤال نماید در این حالت هم
که ثبوت لفظ مضاف الیه را در نیت دارد میگویم در این حالت احتیاج بمضاف الیه دارند
مبنی نباشد پس چرا اختصاص باین اخیری داد در جواب گوییم در اینوقت ثبوت لفظ را
در نیت داشتی و لفظ یک شیء است که میتوانی او را بمنزله مقدر فرض کرد و مقدر را
مثل مذکور پس گویا اضافه بارز در لفظ شده و معرب باین نحو میگوییم الاّ ان
المذکور و المنوی کالمقدر و المقدر کالمذکور

امّا در اینصورت ثبوت معنی شرط در اینجا تأمّل دارد و معنی یک شیء حتمی نیست که ثبوتش
او موقوف به مقدّر فرض کرده مقدّر شود مذکور در نکوه گویا افاده باز در لفظ شده
و معتبر است و لهذا در اینصورت میز است اگر کسی بگوید بر عامل در بعد چه چیز است جواب
آنکه عامل لفظ امّا است چنانکه امّا نایب از فعل است عیب ندارد که عامل واقع شود
اصلش مهما یکن من شیء فبعد بعد جملهٔ فعلیّه که یکن من شیء باشد حذف کرده اند و مهما را
اعلال کردند امّا چنین عوض آن نمودش دانسته که حرف شرط با کلمهٔ فا که جزا است جمع
شود پس فاء الجزاء را اخیر دادند که هذه نهایة الحال این امّا چنین در موقع خبر واقع
شده یکی موقع مهما که مبتدا است و اسمیّه لازم مبتدا است و یکی موقع فعل شرط
که یکن باشد و فا لازم شرطیّه است پس از این حیثیت که امّا در بر دارد معنی
ابتداء را واجب است با وصلش کنیم اسمی را که لازم مبتدا است لهذا بعد او آوردیم
که اسم است و از این حیثیت که امّا موقع فعل شرط است فا لازمش بعد لهذا فاء
آوردیم و دال است بر اینکه شرطی محذوف است و فاء الجزا اخیر دادند اگر کسی
بگوید تو می گوئی امّا بعد در اصل امّا فبعد بعد بود حال مهما اسم است بدلیل رجع ضمیر در
اولا اینکه می آید اسم بدل الحرف شیء باشد که امّا باشد و این جایز نیست جواب
میگوئیم چه عیب دارد که اسم بدل الحرف شیء باشد ثانیا میگوئیم آن
معنی که ما از مهما میفهمیم از امّا هم میفهمیم با وجود حرف بودن پس از مهما نیابت نکرده
ثالثا میگوئیم اوّلا ما مسلم نداریم که مهما اسم باشد بلکه بنا بر قولی حرف است و اینجا

میگوییم در صورتی که بوده اعلال کرده‌اند آنا شده باین ۴۵ همزه قریب المخرج بوده‌اند — طرز یوگه

هاء را قلب بهمزه کرده نقل مکانی کرده‌اند همزه را بجای میم آورده‌اند و میم را بجای همزه آنا شد اگر گویند چه

احتمال نقل مکانی پیدا کرده‌اند گوییم چون

این همزه شباهت دارد بهمزه استفهام در صورت و همزه

استفهام در اول کلام واقع میشود پس این همزه را هم در اول آوردند از جهت موافقت

بر آنکه متی قبل و بعد را از حروف غایات مینامند از جهت آنکه غایت بمعنی نهایت است

چنانچه میگویند غایت شیء یعنی نهایت شیء و چون حین کلام منتهی میشود بمضاف الیه

این حروف پس چون مضاف الیه این حروف را حذف کرده‌اند و بر این ثنایای گذشته گویا — در حین ذکر مضاف الیه

پس کلام منتهی باین حروف شده لهذا غایات گویند اگر کسی گوید چرا مبنی بر ضم خوانند

این حروف را جواب گوییم که از حذف مضاف الیه باین نقصان رسیده بود این نقصان

باعث بر خفیف بودن این حروف میگردد

از جهت آنکه تلافی نقصان شود لهذا حرکت ضمه ثقیل بودن را دادیم

و دیگر آنکه چون نصب و جر را باین قسم داده‌اند

چیزی باقی نماند مگر ضمه پس ضمه را هم باین قسم دادند بجهت امتیاز مبنی و معرب

و مبنی — قوله

تهل و فواید وافیه بدانکه هذه احتمال دارد میشوند

که راجع بوده سیتلی علیک بر یا امور مرتبه ذهنی بهر یک شده یعنی چنین

میشود لهذا امور مرتبه در ذهن یا لهذا سیتلی علیک فواید است وافیه اگر کسی گوید

هذه اسم اشاره است و مشار الیه او باید محسوس باشد این امور مرتبه حاضر در ذهن که محسوس

نیست جواب میگوییم این حقیقت نیست بلکه مجاز است یعنی آن امور مرتبه را بجای

ترتیب داده و بمنزلهٔ محسوس فرض کرده و بعد فهنده گفته اگر کسی بگوید فهنده مبتدا
فواید خبر او است پس تطابق شرط است در جواب گوییم فواید جمع است و تأویل جماعة میرود
جماعة مفرد مؤنث است و مطابق با فهنده میشد از این تأویل تطابق بین صفة
و موصوفهم است باعتبار اینکه کافیه صفت است از برای فواید با وجود اینکه کافیه
مفرد است و مؤنث لعدا از آن که فواید تأویل جماعة رفت جماعة هم مفرد است
مؤنث پس تطابق هست　　بحل مشکلات الکافیة بدانکه بحل　　قوله
متعلق بکافیه است یعنی کتاب فی فواید است تام بسبب حل نمودن مشکلات
کافیه را یعنی چون آن اشتباهات خفیة و مشکلات آن را حل میکند این کتاب فی الفوائد
فوایدیست تمام بدانکه مشکلات از اشکال است و اشکال آن اشتباهات خفیه را
میگویند و خفی را بمشکل نامیدند بواسطهٔ اینکه چون ظهور ندارد هیچ او
پس گویا شبیه است ببیاطی دارد بدانکه تای کافیه یا از برای مبالغه است
یعنی بسیار بسیار کافی است و میشود یا جهة نقل باشد چون کافیه صفة بود الحال
او را از صفتیت خارج کردن و اسم کردن او را پس اسمیتش فرع است
و تا را بفرع میدهند مثل اینکه مؤنث فرع مذکر است و تا را
بفرع داده میشود از برای تأنیث باشد　　للعلامة جار　　قوله
المشتهر اوّلا بدانکه اینجا چند بحث منظور میشود اوّلا اینکه علامه
بحسب معنی که ملاحظه میشود یا صفت باشد از برای کافیه چون تلبیث
میشود

بمعنای وجار مجرور باعتبار متعلقش صفت واقع میشود پس باید متعلق
علامه که الحانه بالالف ولام تقدیر کند بواسطه آنکه صفت از برای
کافیه است وکافیه معرفه است پس بر متعلق علامه که با الف ولام
تقدیر کند تا تطابق باشد معنی چنین میشود این است کتاب فوایدی که است
تمام بسبب آن بودن مشکلات کافیه الحاق کافیه که این وجوهات دارد
که ثابت است کافیه از برای علامه بحسب لفظ که ملاحظه شود باید این
علامه حال باشد و ایضا بواسطه متعلقش حال واقع میشود چه در حال آنکه است
واحد در عامل در آن نکره است پس باید متعلق العلامه که بدون الف ولام
تقدیر کند بابن طریق بحل مشکلات الکافیه کائنة للعلامة
یعنی بسبب آنکه بودن مشکلات کافیه حل کوشیده که کافیه ثابت است از برای
علامه الحال با رعایت جانب معنی علامه است چنانکه اکثر قائلند
با اینکه مراعات میکنیم جانب لفظش را اگر مراعات کنیم جانب لفظش
توجه لوی حال می کند وحال باید بنا اسمیت حاصل یا مفعول بکند دانسته

کافیه مضاف الیه از برای مشکلات است که این مشکلات مفعول

از برای حال است و کافیه نه فاعل است و نه مفعول ~~حال باز بیان~~

~~است~~ لکن جواب داده‌اند بآن طریق که صحیح است که حال بیاوریم

از برای شیئی که فاعل یا مفعول مضاف بوده شیئی شود صحیح هم

باشد که مضاف الیه را حذف کنند و مضاف الیه را بجای او بگذارند

مثل قول خدای تعالی واتبع ملة ابرهیم حنیفا که اینجا

حنیفا حال می‌شود از برای ابراهیم که مضاف الیه است و ملة مفعول است

که اضافه شده و صحیح هم که مضاف الیه را حذف کنیم و مضاف الیه را

بجای او بگذارند و بگویند اتبع ابرهیم حنیفا لکن فیه ازین

تعبیر است باعتبار آنکه صحیح است که مضاف را حذف کنیم و مضاف

الیه را بجای او بگذاریم و بگوییم جمیع فواید وافیه کلی الکافیه پس

حال گرفتن از چنین چیزی جایز نیست و ق م ازان اجابت

است که نام نهادن ابن حاجب رحمه الله علیه نظری حسن باعتبار آنکه

لامة

علامه را بر کسی اطلاق میکنند که جمیع علوم نقلیه و عقلیه را دانسته باشد

و حال انکه ابن حاجب هم این علوم نقلیه را میدانست که عبارت از

مقدمات باشد جواب داده اند یکی انکه چون علوم نقلیه را خوب میدانست

پس گویا بر سبیل مبالغه اطلاق علامه یاد کرده اند یا اینکه چون اعتمادی

بعلوم فلسفیه که حکمت باشد نداشته لهذا اطلاق علامه یاد کرده اند

سیوم از ابحاث اینست که المشهور صفت علامه است و مطابقه

میان صفت و موصوف شرط است و اینجا نیست جواب گوییم که مشهور

صفت ذات علامه است نه صفت لفظ علامه پس مشکل نیست که ذات

علامه مذکر است چهارم از ان ابحاث اینست که مشرق و مغرب

یکی است چرا اینجا بصورت جمع آورده است که دلالت کند چند

جواب میتوان داد یکی انکه این بلادی که در طرف مشرق است

و این بلادی که در طرف مغرب است اعتبار کرده لهذا بصیغه جمع

آورده و یکی دیگر انکه می گوییم بجهت درجات غروب و طلوع است

جواب دیگر انکه هر روز ... مشرق و مغرب ... اند از ... که اطلاق ... شد ... بعض ... خاصه ... در ما بعد ذکر ...

بواسطهٔ آنکه آفتاب از اول سرطان تا اول جدی صد و هشتاد درجه است

و هر روز از یک درجه طلوع میکند پس مشارق بهم رسید

همچنین است حال مغارب باعتبار درجات باز شخصی اگر

گوید که تثنیه هم واقع میشود که مشرقین و مغربین باشد آن

بچه اعتبار است جواب گوییم آن باعتبار ذهاب و عود است

بواسطهٔ آنکه هرگاه آفتاب میرود بمشرقی بالا میرسد و نزول

میکند باز بشرق دیگر بالا میرسد پس مشرقین بهم رسید همچنین

مغربین قوله تغمده الله بغفرانه یعنی فرو برد خداوند

عالمیان او را بغفران خود سالها مرض خوش الحال باشد که عمد در اصل توبه

گناه پوشیده است الی آخر اینجا بار قائل بتجربه شوم بواسطهٔ آنکه

اگر ... بواسطهٔ آنکه او در مقام مدح ابن حاجب

و سؤال نسبت گناه دادن خوب نیست پس گناه سالها ... گفت

و پوشید مرا باید گذشت تا اینکه ... بواسطهٔ آنکه ...

بواسطهٔ آن

توگناه کاری دراین وقت معنی چنین میشود بپوشان او را خداوند
بغفران خود چنانکه می پوشانند شمشیر را غلاف بدان تغمّد از غمد است
وغمد بمعنی فرو بردن است والآن مراد غلاف شمشیر است تلمیح
ن دیگر باید دانست که در اینجا دو استعاره بکار رفته یکی استعاره
بالکنایه و دیگری استعاره تخییلیه استعاره بالکنایه آنرا گویند
که شیئی را بشیئی تشبیه کنی در نفس خود و از ارکان تشبیه غیر مشبه را
ذکر نکنند الحاصل اینجا ابن حاجب را[۲] تشبیه کرده است بشمشیر یعنی همچنانکه
شمشیر تیزی دارد در بریدن اشیاء ابن حاجب هم تیزی دارد
در درک کردن اشیاء و استعاره تخییلیه آنست که شیئی را بشیئی
تشبیه میکنند و از لوازمات مشبه به اثبات میکنند از برای مشبه مثل انشبت المنیة اظفارها
الحاصل اینجا تشبیه کرده است غفران را بغمد وغمد غلاف شمشیر است
الحاصل مشبه غفران است و مشبه به غمد اثبات کرده است از لوازمات
مشبه به که پوشیدن باشد بواسطه آنکه پوشیدن لازم غلاف شمشیر است
و از او منفک نمیشود از برای مشبه که غفران است ثابت کرده
بواسطه غمد شمشیر را می پوشانند بغفران هم گناه را می پوشانند

[۲] که عبارت از ضمیر مفعول است که در تغمّده می باشد ح

و اسکنه بحبوحة جنانه یعنی ساکن بکن در او خداوند شیخ

این شیخ را بوسط بهشت بدانکه چرا در وسط جنان ساکن از برای آنکه شیخ

قرار داده می گویم از بابت خیر الامور اوسطها

نظمتها فی سلک التقریر بدانکه نظمتها بمعنی جمعها

می باشد و اضافه سلک بسوی تقریر از قبیل اضافه لجین الماء است

و سلک یعنی خیاطه را میگویند که دانه ها در او بکشند الحال معنی

میشود جمع کردم فواید در تقریر مثل خیاطه یعنی چنانکه یعنی خیاطه آن

دانه ها را جمع میکند و محافظت میکند پس هم این فواید را بجهت تقریر بد

بیش جمع کردم و محافظت کردم و هم چنین اضافه در سمط بسوی

تحریر مثل مبنی اضافه لجین الماء است و سمط یعنی رشته است

که در او مروارید و جواهر بکشند مطلب این است هم چنانکه یعنی

جواهرات را بترتیب در این رشته می کشند که وسلامت

بکشند هم کتاب بجهت تحریر بهمین طریق است یعنی همه

بیک ترتیب نوشته ام

قوله

موجبات التلهف والتاسف

بدانکه بسیاری از اهل لغت میگویند تلهف و تأسف مترادف اند
هر دو بمعنی حزن است بعضی دیگر گفته اند تلهف حزن
بر مافات است و تأسف مطلق حزن است و جوهری
گفته تأسف حزن شدید است و تلهف مطلق حزن است

کالعلة الغائیة

بدانکه میگویند
یوسف از برای جمع و تالیف این کتاب مثل علة غائیة است
احتمال چرا نگفت که یوسف خود علة غائیة است بواسطه آنکه
علة غائیة آنست که در تصور مقدم باشد در وجود مؤخر
و یوسف هم در تصور و هم در وجود مقدم است پس بنا براین
یعنی هم چنانکه علة غائیة در خارج وجود بهم میرساند
اشیاء بدین یوسف هم باعث این جمع و تالیف کتاب

شده است الی این سامی باید دانست که مرکب از فاعل
مختار صادر میشود منتظم بعلل اربع است علة فاعلی و علة
مادی و علة غائی و علت صوری علت فاعلی آنست که مؤثر
در این شیء باشد چنین تاثیر فاعل بر سریر و علت مادی این شیء
است که بالقوه بان شیء باشد مثل قطعات خشب و علة صوری
است که بالفعل بان این شیء باشد یعنی اگر معلول یافت شود
موجود شود این صورت با او باشد هم چنین صورت سریر و علة غائی
آنست که در التصور مقدم باشد در وجود مؤخر هم چنین جلوس سلطان
سلطان بر سریر
بدان فاعل توفیق الله است وبنا بران لازم می آید که الله
آلة از برای فعل شده واقع شود باعتبار آنکه نسبت فعل بوی فاعل
مع با نسبه با آلة میشود از قبیل ضربت بالعصا
وما توفیقی الا بالله
بی

بعد بیان اطلاق لفظ رمی شد ثانیا بجهة که گفتار رمیها بجهة آنکه تو گمان نکنی آنکه مراد ماتن
باین لفظت رمی از فم است بلکه انداختن هسته شیء پیش از آنکه داخل کنم لفظ تمر بود در فم
پس فایده ذکر رمیها ثانیا این بود که بفهماند که اینجا رمی مطلق است لکن الحجر که ظاهر حال
میفهمد نیست که مراد از لفظ در اینجا رمی از فم باشد بواسطه آنکه اکل از لوازم فم است پس
باید که رمی اینجا رمی از فم باشد ثم نقل فی عرف النحاة ابتداءً و بعد جعله بمعنی الملفوظ

بر آنکه میگوید لفظ که در لغت رمی بود لکن عرف نحاة نقل کردند لفظ را از این معنی بسوی
ما یتلفظ به الانسان ای ال این بر دو قسم است یا اینست که لفظ ابتداء نقل کردند بسوی ما یتلفظ
به الانسان یا بمعنی ملفوظ قرار دادند بلا واسطه نقل کردند اینجا از قبیل نامیدن مسبب است
باسم سبب بواسطه آنکه سبب رمی حروف از مخارج فم است پس فم سبب است
و لفظ مسبب اینجا لفظ را که مسبب است نامیده باسم سبب که ما یتلفظ به الانسان باشد
یا اینست که لفظ را بمعنی ملفوظ اولاً قرار دادند مثل خلق را بمعنی مخلوق و بعد نقل
کردند از ملفوظ بسوی ما یتلفظ به الانسان اینجا از قبیل نامیدن عام است باسم خاص
بواسطه آنکه ملفوظ بمعنی مرمی است و مرمی بمعنی انداخته شده و این اعم ملفوظ انسان
و غیر انسان است پس نامیده عام را که ملفوظ باشد باسم خاص که ما یتلفظ به الانسان باشد
پس حاصل این شد که لفظ را یکدفعه بدون واسطه نقل میکنند و یکدفعه با واسطه در صورتی
که بدون واسطه باشد مناسبت میانه منقول عنه و منقول الیه سببیة و مسببیة است

ودر صورتی که با واسطه باشد مناسبت میانه منقول عنه ومنقول الیه شرط است بواسطه
آنکه در این وقت از مفعول بمفعول آورده شد   **مهملاً کان او موضوعاً**   قوله
مفرد یعنی لفظ اعم از آنست که مهمل باشد یا موضوع پس اشکال این حرف است
فما لفظ با عبارت علما اگر د بواسطه آنکه در همه جا مستعمل گفته اند ودر اینجا موضوعاً
گفت جواب آنکه المراد من ... اعم که مستعمل گفته اند موضوعاً باشد بواسطه آنکه مستعمل
آن لفظی است وضع شده باشد پیش از آنکه استعمال شده باشد اگر مراد از مستعمل موضوع
نباشد لازم می آید که بعضی از الفاظ داخل نباشند باعتبار آنکه مثلاً کلمه را ما
موضوع کردیم اما هنوز استعمال نکرده ایم این مهمل بر او صادق نمی آید بواسطه آنکه وضع
دارد و مستعمل صادق نمی آید بواسطه آنکه استعمال نشده مثلاً ما در دل خود قصد میکنیم که
اگر خدای تعالی ما را فرزندی کرامت نماید اسم او را محمد یا قرنام سلیمان الحال وضع دارد
اما استعمال نشده پس اگر مراد از استعمال موضوع نباشد مثل این لفظی که وضع
دارد و استعمال نشده خارج میشود و حال آنکه داخل است لهذا شارح موضوعاً گفت
تا جمیع چیزها داخل شود بدان چرا مهمل را مقدم بر موضوع داشت بواسطه آنکه
اصل در تمام کلمه اهمال است در اول پس مهمل شرافت بر موضوع دارد   قوله
واللفظی الحقیقی کزید وضرب میگوید لفظ حقیقی مثل زید وضرب

مثال اسم معنی که لفظ حقیقی باشد مثل زید و مثال فعلی که لفظ حقیقی باشد مثل لفظ ضرب اگر گوئی
چرا مثال بعض اسم ها و حرف نگفت جواب گوییم اکتفا بکاف و واو کرده گذشت مثل زید و ضرب

قوله اذ لیس من مقولة الحرف والصوت بدانکه این علت مثل است از برای آنکه چرا معنی لفظ
حکمی باشد و حقیقه نباشد میگوید زیرا که نیست معنی از مقوله حرف و صوت و اسم لیس مستتر است
بمعنی راجع است و در حقیقه این اذ لیس من مقولة الحرف والصوت کبری میشود از برای صغری
که محذوف است و از شکل ثانی هم می باشد باین طریق کل لفظ حقیقی فهو من مقولة الحرف
والصوت ولا شیء من المعنی بمقولة الحرف والصوت ینتج لا شیء من اللفظ الحقیقی
بمعنی و عکس هم از این طرف لازم است لا شیء من المعنی بلفظ حقیقی

قوله ولم یوضع له لفظ بدانکه این تقویت از برای این است که چرا معنی از مقوله حرف
و صوت نباشد میگوید وضع نشده است از برای آن معنی لفظی که اگر میشد از مقوله حرف و صوت
بود الحال که نشده است پس چنین لفظی وضع نشده بود از برای معنی لهذا اهل نحو تعبیر کرده اند
از او معنی بعاریه در آوردن لفظ منفصل از برای او معنی یعنی لفظ منفصلی که مثل
هو و هست باشد عاریه آوردن از او معنی که اگر لفظ منفصل موضوع میشد از برای معنی
مثل هو و هست میبود و بود عاری ساخته اند نحات بر لفظی که عاریه از معنی هست احکام بعض نحاتم را
لفظ ... شد بشباهت به تاکید و عطف غیر از اینها مثل اسکن انت و زوجک

[illegible]

الجنة که اینجا یک ضمیر در اسکن منوی است هم مؤکد واقع شده و هم مسند الیه چنانچه زوجک الجنة عطف
کرده ایم بر آن ضمیر آن ضمیر معطوف علیه واقع شده و چنانچه انت تاکید آن ضمیر را میکند آن ضمیر مؤکد واقع
شده و چنانچه اسکن اسناد داده شده است بسوی آن ضمیر آن ضمیر مسند الیه است پس چنانچه که احکام لفظ بر او
جاری میشود لفظ ملفوظ باشد نه حقیقی

قوله والمحذوف لفظ حقیقة لا حکما

برای آنکه این کلام یا در مقام تحقیق است میخواهد بگوید که محذوف از کدام قسم است یا لفظ حقیقی است
یا داخل در منوی است الحال جواب میدهد خبر داخل در لفظ حقیقی است بواسطه آنکه
محذوف در لفظ بوده حقیقة و بعد حذف شده واحتمال دارد که این کلام رد باشد بر بعضی
که توهم کرده اند گفته اند که منوی در حقیقه او محذوف است لکن الحال تعبیر کرده اند از محذوف
الجنانی که فاعل است بمنوی از جهة محفوظ بودن آن از حذف فاعل آمدن از حذف تعبیر بمنوی
کرده اند الحال شارح رد این اشخاص میکند و میگوید خبر محذوف هم از لفظ حقیقی است نه منوی
و بعضی این عبارت را حمل بر جواب سؤال مقدر کرده اند باین طریق که کسی توهم میکند و میگوید
که تو حکم منوی را که محذوف میخواستی مطلق محذوف را بکنی بگوئی تا شامل منوی شود الحال
جواب میدهد که خبر محذوف شامل بر منوی نمیشود بلکه در حقیقه لفظ حقیقی است لکن
سؤال جمعًا گویا یکی است

قوله لانه قد لا یتلفظ به الا انه فی بعض الاحیان

بدان این جا قد بمعنی تحقیق است در بعضی جاها قد که بر سر فعل مضارع است بمعنی تحقیق
قلت میشود از برای آنکه چرا محذوف لفظ حقیقی باشد میگوید بعلت آنکه شان این است تحقیق

تم بلفظ

که تلفظ میکنند انسان بان محذوف در بعضی احیان مثل رام رامی و میکنی پس اگر لفظ حکمی می‌بود تلفظ نمیشد

قوله و کلمات الله تعالی داخلة فیه بر انکه این دفع توهم کسی است که گویا

کسی بحث میکند و میگوید که شارح در تعریف لفظ انسان را اعتبار کرده و گفته اللفظ هو ما تلفظ

به الانسان بعضی چنین فهمیده اند که انسان هم ان لفظی را که تلفظ میکند خودش وضع کرده

و تلفظ کرده باشد پس بنا برین لازم می‌آید که کلمات خدا و نیز ملائکه و جن داخل

نباشد بواسطهٔ انکه وضع ایشان انها را انسان نکرده الحال ملا جامی جواب میدهد

و میگوید که مراد از ما یتلفظ به الانسان انست که انسان با و تلفظ کند اعم از انکه خودش

وضع کرده باشد یا دیگری پس جمیع انها داخل می‌باشند کلمات ملائکه مثل ان

فی الجنة هذا ام لی و کلمات جن مثل و قبر حرب بمکان عفر و

لیس قرب قبر حرب قبر بدانکه حرب ابن امیه شخصی بود که در

شکار راه گم کرده تا انکه رسید بدامن کوه که انجا حیوان بود از انکه یک شان

صیحه زد که حرب ابن امیه مرد بعد از ان جن این را خواند یعنی قبر حرب ابن

امیه در مکان غفر واقع شده یعنی بی آب و علف و نیست نزدیک با قبر

حرب ابن امیه قبر دیگر کنایه است از انکه مکان بی آب و علف

قوله والله والالات الاربع او خطوطات و خطوط جمع خط است و عقد جمع عقده است

وعقد لن عقدهای انگشت را گویند که موضوع است در میان تجار هر یک از این عقدها
از برای عدد خاصی نصب جمع نصب است و موضوع است از برای شناختن راه
که دال بر فرسنگ است و اشارات که معلوم است و اینها از تعریف لفظ خارجند و
احتیاج بقید نا بدین باشد که خارج شوند نیست بواسطه آنکه خروج فرع بر دخول است
هم امثال اینها خارجند مثل زدن نقاره که دال است بر رکوب سلطان و بعضی میگویند
که دوال اربع از لفظ خارج میشود و لکن قاعده دارند بجنسی که شی را داخل میکنند و بفصل
خارج میکنند و حال آنکه اینجا لفظ جنس است و بجنسی خارج کرده اند جواب میگوئیم در وقتی
بجنسی شی را خارج نمی کنند که ما بین جنس و فصل عموم و خصوص مطلق باشد اما هرگاه ما بین
جنس و فصل عموم و خصوص من وجه باشد شیء را که بجنسی خارج شود بواسطه آنکه در این
وقت از یک حیثیت لفظ جنس و فصل میشود و از یک حیثیت جنس و هم چنین فصل از یک
فصل بودنش خارج میشود نه بواسطه جنس بودنش الحال ما بین لفظ و وضع عموم
خصوص من وجه است یک جا لفظ هست و وضع نیست مثل الفاظ مهمله دیز
و یک جا وضع هست و لفظ نیست مثل دوال اربع و گاهی یک جا هر دو هست
مثل زید پس هرگاه بگوییم الکلمة وضع اینجا وضع بجهت دخول دوال اربع

دار بع

در وضع ولفظ ومفردات بحیثیه خروج دوال اربع وهرگاه بگویم الکلمة لفظ اینجا لفظ
جنس است بحیثیه دخول الفاظ مهمله ووضع جنس است بحیثیه خروج الفاظ مهمله چنانکه
در شرح مطول هست که مابین لفظ ومفید عموم وخصوص من وجه بود ودوال
اربع از لفظ خارج میشد در یک لفظ بود مفید نبود مثل زید در یک مفید بود
لفظ نبود مثل دوال اربع در یک جا هر دو بود مثل زید قائم پس هرگاه میگفتیم
کلام مفید اینجا مفید جنس بود بحیثیه دخول دوال اربع وهرگاه که میگفتیم ولفظ
جنس بود باعتبار خروج دوال اربع وهرگاه که میگفتیم کلام لفظ اینجا لفظ جنس
بود باعتبار دخول الفاظ مفرده ومفید ومفردات باعتبار خروج مفردات از تعریف
کلام هیچ غیر ایم نیست در اینوقت

قوله وانما قال لفظ

ولم یقل لفظة الخ برانکه کسی میگوید مصنف در معرف تاء داخل کرده بود در مکان که میگفت
الکلمة ودر معرف که لفظ باشد تاء داخل نکرده بود میگوید بواسطه انکه مصنف قصد وحدت نکرده
بواسطه انکه اگر قصد وحدت نکرده میکرد مثل بعض کلمات خارج میشد از تعریف مثل عبد الله
در حال علمیت بواسطه انکه در عرف تاء دو کلمه است پس اگر قصد وحدت میکرد مثل این
الفاظ خارج میشد وحال انکه داخل است

قوله والمطابقة برأن اینجا
سؤال مقدر است که کسی کشف میکند ومیگوید جواب تو میگوید که مصنف قصد وحدت نکرده

پس تطابق مابین مبتدا و خبر را چنانکه میکنند ایشان رحمه الله مذکور تطابق وقتی
شرط است که خبر از صفات مشتقه باشد و دیگر آنکه خبر از جمله خبرهای که تذکیر و تانیث در او مساوی
باشد نباشد مثل صبور و جریح نباشد و دیگر آنکه خبر از جمله خبرها باشد که ضمیر مبتدا را
رفع ندهد اگر این سه شرط محقق شد تطابق محقق میشود و اگر احدیها منتفی
شد تطابق نیست در این وقت الحال در اینجا خبر مشتق نیست بلکه مصدر است و مصدر
از جوامد است پس تطابق شرط نباشد اگرچه لفظا میتوان بمعنی ملفوظ گرفت لکن
ملاحظه این معنی نمیکنیم با وجود خصریت لفظا [illegible]

قوله

وضع

براینکه وضع تخصیص شیء است بشیء بحیثیت که هرگاه اطلاق شود یا بحس دریافت
فهمیده میشود شیء اول فهمیده شود از شیء اول شیء ثانی مثلا مثل زید هرگاه که
اطلاق میشود فهمیده میشود از او شیء ثانی که ذات او باشد و هم چنین دربابی
که بحس دریافت شود دال اربع مثلا هرگاه مشاهده کنیم نصب [illegible] میفهمیم
از او شیء ثانی را که نصف فرسخ را یا ربعه ~~[illegible]~~
اربع ~~[illegible]~~ و هم چنین هرگاه دخان مشاهده کنیم
فهمیده میشود شیء ثانی که نار باشد بر این چرا گفت تخصیص شیء بشیء نگفت

تخصیص

۱۱

تخصیص اللفظ بالمعنی میگوییم بعلت دخول دوال اربع تخصیص شیء للفظ بالمعنی نگفت

که اگر میگفت خارج میشد دیگر اینکه مراد در اینجا حصر شیء اول بشود ثانی بالثانی لا

در اول مراد نیست که اگر مراد باشد مثل الفاظ مشترکه خارج و مرادف خارج میشوند

بلکه وقتی میگوییم تخصیص شیء بشیء گویا گفته ام الوضع دلالة اللفظ علی المعنی بتعیین الواضع

پس مراد بتخصیص در اینجا ~~داشته است~~ تعیین است

وضع الحرف الخ بر آنکه میگوید بنا بر این که ما وضع را تعریف کردیم بخروج عنه

که گفتیم بحیثیت فهمیده شود از شیء بلفظ اول شیء ثانی مثل حرف خارج است

بواسطه آنکه هر زمان که حرف را اطلاق کنند فهمیده نمیشود معنای مگر بانضمام

ضمیمه پس حرف فی نفسه معنی ندارد و بنا بر قول بعضی که میگویند فعل

وضع نشده است از برای حدث و زمان و نسبه بسوی فاعل معنی فعل هم

خارج است بواسطه آنکه هرگاه بگوییم ضرب بدون فاعل معنای معنی ندارد

لکن قول حق آنست که فعل موضوع است از برای فاعل ما بنا بر این داخل

خلاصه کلام آنست که تعریف وضع غیر جامع است وجوب

میگویم مراد از معنی المطلق که شارح گفته معنی المطلق اطلاقاً صحیحاً یعنی هر زمان
که اطلاق شود این شیء یک اطلاقی که این صفت داشته صحیح باشد و شکی و شبهه
نیست که اطلاق حرف بدون ضم و ضمیمه غیر صحیح است پس حرف هم داخل است

قوله

ولا یبعد ان یقال بدانکه این جواب دیگر است از ایراد دخول حرف
میگویم لکن سوال هر دو در حقیقه یک چیز است میگویم [illegible] است اینکه گفته
شود که مراد به اطلاق الفاظ این است که استعمال کنند الفاظ را اهل لسان در
محاورات خویشان و بیان مقاصد شان و بنا بر این استعمال نمیکنند
حرف را مگر بدون ضم و ضمیمه پس بنا بر این احتیاج بود قید دیگر نبود
که این قید را مقید به اطلاق بکنند این قید عبارت از صحیحاً میباشد گفت اطلاقاً صحیحاً
از قبیل تسمیه سبب باسم مسبب

قوله

المعنی ما یقصد بشیء الخ بدانکه معنی در اصطلاح عبارت است که قصد شده
باشد الخبر بشیء که مثلا لفظ باشد پس بدین چرا ما یقصد بشیء گفت و ما یقصد بلفظ
نگفت

۱۲

نگفت جواب گوییم که معنی گاهی قصد میشود بلفظ و گاهی بغیر لفظ مثل دوال اربع

پس اگر قصد شود یا یقصد بلفظ میگفت لکن معنی که قصد شده است بغیر لفظ

مثل دوال اربع خارج میشد **فهو اما مفعل** الخ بدانکه این فای

که در فهو هست فصیحه است و فای فصیحه جواب از برای شرطی محذوف یعنی

هرگاه شناختی تو مفهوم معنی را بحسب اصطلاح فهو اما مفعل یعنی پس

اما معنی بحسب لغت یا مفعل اسم مکان است یعنی لفظ معنی بر وزن

مفعل است که آن مفعل یا اسم مکان است یا آن مفعل مصدر میمی است

اگر معنی بر وزن مفعل اسم مکان باشد معناش مقصد خواهد بود

یعنی مکان قصد و اگر لفظ معنی بر وزن مفعل مصدر میمی باشد معناش

که بمعنی مفعول است معنای آن معنی مقصود است یا اینست که

هیچ یک از اینها نیست معنی مخفف معنیّ که اسم مفعول است

مدغم در اصلش معنوی بود مثل مرموی دو حرف از یک جنس در یک

قوله

کلمه جمع شده بود نزا اول یا ساکن در یافته ادغام کردیم و ما قبل یا را
کسره دادیم معنی شد و یک شد یا را هم قلب بالف کردیم معنی شد لکن این
احتمال از جهت لفظ معنی انسب است بمعنای اصطلاحی از جهت اشتراک
هردو در مفعولیه لهذا این احتمال را موخر داشت ما بین معنی بحسب معنای
اصطلاحی با معنی که از معنی است عموم خصوص مطلق در هر جا که معنی گوید
معنی است معنی اصطلاحی است و در هر جا که معنی اصطلاحی است این نیست
چنانکه ظاهر است

قوله فلما کان المعنی الخ بدان اینجا جواب سؤال
مقدر است که گویا کسی بحث میکند و میگوید که در تعریف وضع معنی ماخوذ
مکانی که گفت الوضع تخصیص شیء بشیء که مراد از شیء ثانی معنی بود و
در مقام اختصار است پس ذکر کردن معنی را دوباره تکرار است و زیادت
الحال شارح جواب میدهد و میگوید ذکر کردن معنی را بعد از وضع
مبنی است بر تجرید لفظ وضع از این معنی یعنی ما معنی را از وضع مجرد
ساخته ایم ~~و متعدی~~ کانه متروک است لهذا بعد از وضع ذکر
کردیم و معنی تجرید هم اینست کما

فخرج به المهملات والالفاظ بر آنکه در مقام نیست که تحبیس فصل چه خبر خارج
میشود میگوید بقید وضع مثل مهملات والفاظی که دال بطبع هستند مثل
اح اح که دلالت بر وجع سینه میکند خارج میشود بواسطه آنکه تعلق
نمیگیرد بآنها وضع

و بقیت حروف الهجاء

میگوید بقید وضع خارج نشدند و باقی ماند حروف هجاء بواسطه
آنکه اینها وضع شده اند از جهة غرض ترکیب ولکن بقید معنی
حروف هجاء خارج شد بواسطه آنکه اینها وضع شد لا از جهة غرض
ترکیب نه بازاء معنی بدانکه تو گفتی این الفاظ حروف هجاء
موضوعه را از برای غرض ترکیب الا آن غرض ترکیب موضوع له میشود
و معنی هم این معنی دارد که این لفظ ~~معنی داشته باشد~~ موضوع له
داشته باشد پس بنا براین لازم می آید تناقض میان کلام ملاجامی

قوله [illegible]

قوله [illegible]

که غرض ترکیب باشد و لا بازاء المعنی باشد بواسطهٔ آنکه معنی چنین میشود حروف
هجای معنی دارد و معنی ندارد بعلّت آنکه هرگاه گفته شود که موضوع
از برای غرض ترکیب است معنی دارد و لا بازاء المعنی یعنی معنی ندارد
الحال جواب گفته که لام لغرض لام علّت است یعنی وضع بعلّت غرض
ترکیب شده پس این چنین میشود که حروف هجا وضع داره و سبب وضع
ایشان ترکیب شده ~~بواسطه~~ آنکه در این وقت تناقض نیست بواسطهٔ
آنکه غرض ترکیب موضوع له ایشان نشده بلکه سبب وضع ایشان شده
و دیگر آنکه بر این شارح که گفت این حروف هجا معنی ندارد و حال
آنکه بعضی از این حروف معنی دارد مثلاً همزهٔ استفهام و لام جارّه
و واو عطف اینها همه معنی دارد پس باید بعضی از این حروف را خارج
نه کلّی مگر آنکه قید حیثیّت را معتبر دانیم تا کلّا خارج شود یعنی از این
حیثیّت که این حروف حروف هجای است معنی ندارد گو از این حیثیّت
حرف استفهام یا حرف جارّه است معنی داشته باشد فان قلت
قوله
قد وضع بعض الالفاظ بازاء بعض آخر الخ بر آنکه میگوید
تو گفتی

تو نگفتی کلمه لفظی است که موضوع است از برای معنی اما ما می بلیم که بعضی الفاظ
وضع شده اند از برای بعضی الفاظ پس صدق نمی کند بر چنین لفظی زیرا که این لفظ
وضع شده است از برای معنی مفرد پس لازم می آید که معرف که کلمه باشد
صدق نکند بر بعضی معرف مثلا مثل لفظ اسم و فعل و حرف
که این اسم که الف و سین و میم باشد وضع شده است زید و عمر و بکر و هم
چنین لفظ فعل موضوع است از برای لفظ دیگر که ضرب و نصر باشد و هم
لفظ حرف موضوع است از برای من و لا پس اینها همه خارج شده اند
و جواب بطریق دادند که مراد از معنی ما یتعلق به القصد است
و ما یتعلق به القصد اعم است که لفظ باشد یا غیر لفظ لکن
این اعتراض بعد از تفسیر کردن معنا است با چیزی که مقدم شد

قوله فان قلت قد وضع بعض الالفاظ
بازاء بعض آخر الخ

زانکه میلو برمی بلیم بعضی لفاظ مفرد وضع شد الفاظ بازاء الفاظ مرکبه پس لازم
می آید که اینها داخل در مقسم نباشند بواسطهٔ آنکه تو گفته کلمه لفظی است از برای
مفرد و بر هیچ لفظی صدق نمی کند که موضوع است از مفرد مثل لفظ
جمله که موضوع است از برای ذهب عمرو قام زید و غیر ذلک و مثل لفظ خبر
موضوع است از برای این جمله خبریه و مراد بخبر در اینجا مالیس بانشاء است
نه این خبر مصطلح است و مراد از جمله مالیس بمفرد و جمله اعم است از آنکه
خبر اسم یا غیر او باشد مثل جمله صله و شرط پس ذکر خبر بعد از جمله از قبیل
عطف عام بر خاص است و ذکر عطف عام بر خاص نادر است
و دیگر آنکه شارح گفت موضوعًا لمفرد و نگفت لمعنی مفرد بجهة آنکه
توهم نشود اینکه این اعتراض باعتبار قید معنی است بلکه این اعتراض
باعتبار قید مفرد است و دیگر آنکه محقق نهاد که این اعتراض در وقتی
لازم می آید که مفرد صفت از معنی باشد که اگر صفت از برای لفظ باشد
این اعتراض وارد نمی آید چنانکه ظاهر است و ذوق سلیم می فهمد

دجواب

وجوب باین طریق میگوییم که این الفاظ اگرچه که عبارتست از زید ضرب عمر
یا قام زید هرچند بالنسبه بسوی معناست که ملاحظه میکنیم می بینیم که
مرکب است بواسطهٔ انکه جزء لفظ جمله که قام تنها یا زید تنها باشد
دلالت بر جزء معنا میکند لکن بالنسبه بسوی الفاظ این الفاظ یعنی
الفاظی که وضع شده در هم این الفاظ باز از این الفاظ مفرد می باشند
مثلا لفظ جمله الفاظی که وضع شده است از برای الفاظی که قام زید باشد
الحال قام زید بالنسبه بسوی جمله ملاحظه میکنیم مفرد است بواسطهٔ انکه جزء
لفظ جمله که جیم و میم و لام و باشد دلالت بر جزء معنایی که از زید قائم
نمی کند بدانکه مراد از هذه الفاظ که شارح گفته لفظ زید قائم و ضرب عمر
می باشد و ضمیر معانیها راجع است بسوی معانی الفاظ و هم چنین ضمیر بلکنها
و مراد از الی الفاظها لفظ خبر و جمله است و مراد از ضمیر الفاظها راجع است بسوی
الفاظی که عبارت از زید قائم بود و موضوعه صفت هم این الفاظی است
که عبارت از جمله و خبر بود و ضمیر بازائها راجع است بسوی الفاظی که عبارت

که زید قایم بود چنین این عبارت قدری اشکال داشت لهذا ضمایر را بر

دادیم که در کجا راجع است خلاصه پس دلالت لفظ جمله بر معناش

مثل دلالت لفظ زید است بر معناش چنانکه جزء لفظ زید دلالت

بر جزء معنی نمی کند بلکه مجموع زید دلالت بر جزء معنی میکند اینجا هم چنین است

جزء لفظ جمله دلالت بر جزء معناش نمی کند بلکه مجموع جمله دلالت

بر جزء معناش میکند کما لا یخفی سلطان اینجا بر این اعتراض

وجواب ملا جامی ایراد نموده اند که مناسب این بود که این جواب وسؤال

بعد از مفرد بیاورد بود بواسطهٔ آنکه هنوز معلوم نگفته که کلمه موضوع است

از برای مفرد یا کلمه پس پیش از مفرد ذکر کرده خوب نباشد

مگر اینکه جواب بگوییم چنین شارح در مقام اعتراضات وجواب آ

بود این را هم باین تقریب نقل کرده پس مناسب داشته باشد

فی الجمله قوله

افراد

قوله وقد اجيب عن الاشكال لين الخ چونکه مصه

آمد گفت کلمه لفظیت که وضع شده است از برای معنی مفرد میگویم

تعریف مصه خوب نیست باعتبار اینکه ما می بینیم بعض الفاظ بعض

الفاظ وضع شده اند بازا بعض دیگر مثل لفظ فعل که وضع شده است

بازاء لفظ دیگر که مثلا نصر یا ضرب و غیر اینها باشد و هم چنین

بعض الفاظ مرکبه مثل لفظ جمله را بازاء ذهب عمرو وضع کرده اند

و هم چنین خبر را بازاء زید قائم وضع کرده اند قال وقد اجیب

شارح گفته اشاره بسوی اینست که میگوییم ما مسلم نداریم که لفظی

وضع شده باشد بازاء لفظ دیگری که مفرد بوده باشد یا مرکب بلکه بازاء

مفهوم کلی وضع شده است که افراد او مفهوم الفاظ است مثلا اسم

وضع شده است از برای مفهوم کلی که کلمه دلالت کند بر معنی فی نفسه باشد

والفاظ این مفهوم زید عمر بکر خالد هم چنین خبر که وضع شده است
از برای مفهوم کلام که یحتمل الصدق والکذب باشد والفاظ این مفهوم زید
قائم و عمرو جالس و هم چنین است جمله الحال نقض دیگر وارد آمد باعتبار
اینکه تو گفتی نیست در اینجا لفظی که وضع شده باشد بازاء لفظ بلکه وضع شده است
بازاء مفهوم کلام ما میگوییم چه میگویی مثل لفظ فعل که وضع شده است
از برای مفهوم کلام که کلمه دالّه علی معنی فی نفسه و مقترن باحد الازمنه
باشد همین لفظ کلمه دالّه علی معنی فی نفسه و مقترن علی احد الازمنه
الثلاثه مرکب است تو گفتی نیست لفظی که وضع شده باشد بازاء الفاظ مرکبه
و حال اینکه در اینجا لفظ فعل وضع شده است بازاء الفاظ مرکبه که
کلمه تدلّ علی معنی فی نفسه و مقترن باحد الازمنه الثلاثه باشد هم این نقض جواب
که ملا جامی در پیش داده اند بعینه در همین جا داده است پس
ذکر

قوله

پس ذکر قد اجیب لعونت وبیفائده قوله کلفظ الاسم والفعل

والحرف الی الحال بدان معنی این کلفظ الاسم بلا قید

از برای الفاظ بکریم و مشعر قید از برای لفظ وضع که مصنف گفته بکریم

اگر قید از برای الفاظ بکریم من حیث اللفظ خوب است ولکن بسیار الاعرب

بمنع الابعد ولکن من حیث المعنی لازم می آید دخول حرف خارج باشتند

باعتبار اینکه تو گفته کلفظ الاسم و فعل و حرف و خبر بلا عطف

کرده بر اسم و معطوف در حکم معطوف علیه است هم چنانکه لفظ

بر اسم داخل شده است بر اینها بلا هم که عطف کرده پس کاف لفظ

بر سر اینها هم داخل شده است پس هرگاه لفظ آمد هم چنین می شود لفظ

فعل لفظ حرف لفظ خبر شکی نیست لفظ فعل لفظ حرف لفظ

خبر اسمند پس فعل و حرف خارج شده اند گویا چنین گفته ایم اسم وضع

شده است بازاء مفهوم کلی جواب میگوییم فعل و حرف خارج نشده اند
بلکه داخل اند باعتبار اینکه ما بقرینهٔ مقالیه حمل کرده ایم فعل و حرف را
بر اسم هم چنانکه اسم وضع شده است بازاء مفهوم کلی فعل و حرف هم
وضع شده است بازاء مفهوم کلی و اگر کلفظ الاسم را قید از برای لفظ
وضع بگیریم فی حیث المعنی خوب است ولکن فی حیث اللفظ بعید است
معنی چنین میشود کلمه لفظیست که وضع شده است بازاء مفهوم کلی
که لکن لفظی که وضع شده است مثل لفظ اسم است و فعل است و حرف

قوله ولا یخفی بدانکه اینجا جواب سؤال مقدر است قوله
که گویا کسی بحث میکند و میگوید تو گفتی کلمه لفظیست که وضع شده است از برای
مفهوم کلی ما می بینیم این حکم منقوض است بلفظ هذا مثال ضمیر که
راجع است بسوی الفاظ مخصوصه مثل اسما اشارات و موصولات و ضمیر غائب

برلفظا

۱۰۸

بدانکه در اسماء اشارات دو مذهب است بعضی وضعش را عام میدانند

و موضوع له او را هم عام بنا برین مذهب هیچ نقض لازم نمی آید

و بنا بر مذهبی که وضعش را عام میدانند و موضوع له او را خاص نقض

وارد است باعتبار اینکه لفظ هذا را وضع کرده اند از برای هر مذکر

و لکن استعمال هذا در جزئی جزئی است پس از برای مفهوم کلی نیست

قوله

قوله فلیس هناك مفهوم کلی هو الموضوع له الحقیقة

یعنی بعضی نیست در اینجا یعنی در مقام مرجع ضمیر لسوی الفاظ مخصوصه

یک مفهوم کلی که او موضوع له باشد حقیقة بدانکه شارح قید الحقیقة را

قید کرد از حیث اینکه بعضی ها اند هر چند موضوع له حقیقة ندارند

و لکن چه عیب دارد موضوع له مجازا داشته باشند قوله

قوله

مفرد بدانکه در این مفرد چند احتمال است یا مجرور است بنا

برانکه صفت از برای معنی باشد در این وقت معنی مفرد چنین میشود

که دلالت نکند جزء لفظش بر جزء معنی مثل زید که جزء لفظ او که زی

و دال دلالت نمیکند بر جزء معنی که ذات او باشد الحال کسی اعتراض

میکند و میگوید این تعریف که تو کردی منقوض میشود بحیوان ناطق در حال علمیت

اینجا جزء لفظش دلالت بر جزء معنی میکند حیوان دلالت بر ماهیت میکند

و ناطق دلالت بر ناطقیت میکند پس تعریف مفرد منقوض شد جواب میدهیم

اینجا قید حیثیت معتبر است از این حیثیت که ~~دلالت~~ میکند علم است

این حیوان ناطق از برای آن ذات دلالت بر معنی نمیکند که از حیثیت

دیگر دلالت کند در حال غیر علمیت [illegible] و فیه انه یوهم توجه

اینجا جواب سؤال مقدر است که گویا کسی بحث میکند و میگوید تو که

آمدی مفرد را صفت از برای معنی گرفتی تو هم میگویی که معنی متصف باشد به افراد

و ترکیب باشد

در ترکیب باشد پیش از وضع باعتبار اینکه دیدی میگوئی کلمه لفظیت
که وضع شده باشد از برای معنی که این صفت دادند لفظ معنی مفرد است
چنین توهم میشود که معلق ساخته شد دلالت که وضع باشد از برای اشیا که
لمعنی باشد که آن معنی متصف باشد لها باشد قبل از وضع جواب میگویم
اینجا از قبیل تسمیه سبب است باسم مایئول الیه از قبیل من قتل قتیلا
این نامیدن شخص حی است قتیل چون مثال کسی بسوی قتل است اینجا هم
چون مثال معنی مشرف باشد بشدن است که بعد از وضع متصف میشود
پس گویا که قبل از وضع متصف بعد بعبارة اخری آن قبیل مجاز بالمشارفة است

قوله و لابد من بیان نکتة بدلالة

میخواهد بگوید چرا در اینجا دو صفت آورده از برای لفظ یکی جمله فعلیه
که وضع باشد و یکی مفرد یعنی لفظ مفرد و نکته این همین تقدم وضع است

بر مفرد الحال بدان تقدیم وضع بر مفرد چه تقدیم است اگر میگوئید

تقدم زمانی دارند لا نسلم باعتبار اینکه هم ان زمانیکه وضع بهم رسید

باعتبار اینکه مفرد جزو لاینفک است

اتصاف نیز بهم رسید پس تقدم زمانی نشد و اگر بگوئید تقدم

رتبه دارند میگوئیم وضع فعل ماضی است و ماضی یعنی گذشته و تقدم

بالرتبه ندارند جواب میگوئیم اینجا ز قائل میشویم میگوئیم وضع

تقدم بالزمان داشته از انمعنی آمدایم قرار داده ایم تقدم بالرتبه قرار دادیم

قوله واما نصبه یعنی مفرد را اگر منصوب بخوانیم یا حال از ضمیر وضع

میگیریم یا حال از المعنی اگر حال از المعنی بگیریم چند عیب لازم می آید

یکی اینکه حال باید بیان هیئت فاعل را بکند یا مفعول را اینجا هیچ کدام نیست

دیگر آنکه عامل حال با ذو الحال باید متحد باشند ما می بینیم عامل

ذو الحال لام است و عامل حال وضع پس متحد نشد دیگر آنکه قاعده است

لم اره

۲۶

که هرگاه ذو الحال نکره باشد در اینجا باید حال را مقدم بر ذو الحال بدارند

اما جواب از اول که باید بیان هیئت بکند میگوییم لمعنی مفعول بواسطه

لام است از برای وضع پس هرگاه مفعول باشد حال بیان هیئت مفعول

کرده و عامل ان هم متحد باشد باعتبار اینکه عامل لمعنی وضع باشد

و عامل حال هم وقیع و زمان ان هم متحد است هرچند وضع بحسب ذات

مقدم است ولکن زمان ایشان یکی است باعتبار اینکه هم ان زمان

وضع از برای معنی افراد هم هست اما جواب ... که هرگاه حال

ذو الحال نکره باشد باید مقدم داشت جواب میگوییم تلفظ است هرگاه

لازم نکرده ~~در حقیقت که حال~~ که هر وقت ذو الحال نکره باشد باید موخر

داشت باعتبار اینکه خود مجرور که معنی باشد نمی تواند مقدم بر جارش

بشود که لام باشد چه جای اینکه تابع مجرور که مفرد باشد باید مقدم بر جار بشود

پس در حقیقت مفرد ما حال از برای لفظ میشود باعتبار اینکه ضمیر

عین مرجع است اینجا عیب دیگر لازم می آید که مابین حال

ذو الحال شیء فاصله شده است و این باطل است جواب میگویم اولا

اینکه لازم نیست که باید مابین حال و ذو الحال شیء فاصله نشود

برفرض اینکه لازم باشد میگویم حال باید موخر از ذو الحال باشد

موخر که است کو کلام دیگر فاصله شد دیگر اینکه میگویم شیء

اجنبی اگر فاصله شود عیب است و مکن اینجا از متمم کلام است

فاصله شده است و عیب ندارد قوله فخرج مثل الرجل

میخواهد بگوید قید افراد را چرا گفت جواب میگویم تا مثل عبد الله

و بصری را خارج کند باعتبار اینکه مفرد نیست جزء لفظ او

دلالت بر جزء معنی نکند مثل قائم دلالت میکند جزء لفظ

ا

بر جزء معنی مثل قائم دلالت میکند بر ذات ثبت له القیام و تا د
دلالت میکند بر تأنیث و همچنین الرجل و بصری که جزء لفظ دلالت
بر جزء معنی میکند و مثل عبدالله را در حال علمیت داخل کرد
باعتبار اینکه دلالت نمیکند جزء لفظ او بر جزء معنی و اما
بقول صاحب مفصل مثل عبدالله را خارج میکند و مثل الرجل
و قائمة و بصری را داخل میکند باعتبار اینکه تعریف کلمه را چنین
کرده است هی اللفظة الدالة علی معنی مفرد لفظ بوده یا او بعد
یعنی یک لفظ پس شکی نیست که عبدالله در حال تلفظ دو لفظ است
پس او خارج شد و مثل الرجل و قائمة و بصری داخل شد باعتبار اینکه
در حال تلفظ یک کلمه میباشند الحال بدان شارح فرموده است
که کلمه آخر قائمة و بصری قابل از برای اعراب نیستند ازین جهت

یک اعراب دادیم منقوض است بمثل الرّجل باعتبار اینکه کلمه آخر رجل

قابل اعراب است پس ذکر الرّجل لغو است قبل بدان یک

نقض دیگر بر تلاجای وارد است باعتبار اینکه تلاجای قید نزاد

کرد تا مثل قایمه وبصری را خارج کند لازم می آید که مثل تثنیه و جمع

از این تعریف خارج شده باشند وحال اینکه داخل در کلمه میباشند

باعتبار اینکه مثل الزّیدان الف دلالت بر دوتا میکند در زید

دلالت بر افراد میکند پس جزء لفظ دلالت بر جزء معنی کرد

وهم چنین است جمع جواب میگوییم الف تثنیه وواو جمع کلمه

علیحده نیستند اگر کلمه علیحده باشند وتو اعراب از خارج داخل

بکنی تو راست میگوئی ولکن اینها خودشان اعراب نیابتی هستند

پس تثنیه وجمع خارج نشده اند داخل در کلمه میباشند بدانکه

از یدی

در پیش آمدی وکفتی صاحب مفصّل لغفته کفته ست مثل
عبدالله لا خارج کند مامیکوییم خروج فرع بر دخول ست ما سلّم
نداریم که از اوّل داخل باشد و تو بعد بیان خارج کنی پس قول
مفصّل لغو باشد قوله ولا یخفی علی الفطن العارف
یعنی مخفی نیست بر کسیکه زیرک باشد با نیکه غرض از علم نحو
شناختن احوال اواخر کلمات از حیثیّت اعراب و بنا پس
هرگاه شی باشد معرب بدو اعراب باشد از امرکبّ میدانیم
مثل عبدالله و هرگاه شی باشد معرب بیک اعراب باشد از
مفرد میدانیم پس موافق قاعده باید مثل عبدالله خارج باشد
و مثل قائمه داخل باشد قوله ولو لم یخرجه بهذا کله
لکان انسب الخ بدانکه شارح میخواهد بکوید اکر شارح مفصّل

قوله

قوله

در تعریف قید مفرد ذکر دیگر نبود باعتبار اینکه مثل الحمد قائمه و بکر

داخل کند ما جواب میگوییم قید مفرد میکنیم و اینها داخلند باعتبار اینکه

مفرد اعم از آنست که حقیقی باشد یا حکمی و مثل این مذکورات مفرد

حکمی میباشند قوله ان الوضع یستلزم الدلالة

الخ بدانکه ملا جامی میخواهد تحقیق بکند و بگوید که اگر دلالت در تعریف

کلمه در کار نبود چرا صاحب مفصل آورده و اگر در کار بود چرا ابن حاجب

نیاورده ای ملا جامی میگوید هر دو خوب کرده اند بواسطه آنکه صاحب مفصل

که دلالت را بنیاد کرده است بواسطه این بوده است که وضع لازم داشت

دلالت را باعتبار اینکه معنی وضع تعیین شی است لشیء بحیثیت که

فهمیده شود از شی اول شی ثانی و معنی دلالت هم بودن شی است

بحیثیت که فهمیده شود از او شی ثانی پس هرگاه وضع لازم دارد

دلالت را

قوله

بدانکه بعض وضع را در تعریف ذکر کرده لازم می آید مثل حروف هجاء
داخل در تعریف باشند باعتبار اینکه اینها هم وضع کرده اند جواب میگوییم
مراد ما که تقسیم کنیم وضع وضع مع المعنی است و حروف هجا وضع مع المعنی
نیست خارج شدند انتهی

دلالت بوذکر دلالت لغوات که اولا بیاوریم ما متنّا

صاحب مفصّل هم خوب کرده است باعتبار اینکه او اوّل دلالت

ذکر کرده است و دلالت اعمّ بود باعتبار اینکه شامل دلالت عقلی و طبعی و وضعی

میشد پس بعد از دلالت اگر وضعی ... طبعی

طبعی میشوند و دلالت عقلی مثل دلالت لفظ دیز از وراء جدار

بر آن چرا قید از وراء جدار کرد باعتبار اینکه لافظ اگر در روبرو آدم

تلفّظ میکرد این دخل بعقلی نداشت بتوسط مشاهده میکرد از این جهت

قید من وراء جدار کرده بعد بدان چرا دیز مغلوب زید است

چرا قید کرد جواب میگوییم اگر زید میگفت مشتبه که آن دلالت

بدلالت وضع از همین جهت دیز مغلوب زید گفت در زید بگفت

وهی ای الکلمة اسم وفعل وحرف

باوضع ... دلالت عقلی و طبعی ... خارج شدند

توله

بدانکه ملا جامی آمده است منقسمة را تفسیر کرده است فائده اش چه

چیز است بجهة اینست که چمین چند عیب در کلام ابن حاجب دارد

مر آمد منقسمة را قید کرد تا شبه ... را بکند اولا

اینکه میکوییم قاعده است هرگاه مبتدا مؤنث شد خبر مذکر در کار

باشد درهم چنین جای باید ملاحظه خبر کرده شود پس باید هو

بکوید چرا هی کفت جواب میکوییم اینجا خبر محذوف است که

منقسمة باشد این یک فائده منقسمة و دوم اینکه اگر خبر

هی را اسم بکیریم لازم می آید فعل حرف خارج شوند باعتبار

اینکه معنی چنین میشود کلمه اسم است یعنی فعل و حرف نیست

پس میکوییم خبر منقسمة میباشد این هم فائده یکم دیکر که

اگر منقسمة را خبر نمیکرفت معنی چنین میشد کلمه اسم است

و هل ... ...

و فعل است و حرف است واو از برای جمع است هم چنین معلوم
میشد از این معنی هر سه جمع شدند او را کلمه گویند حال آنکه
باطل است هر یک سه حده کلمه مستند از این جهت منقسمه
را اختیار کرد تا این عیب لازم نیاید یعنی کلمه منقسم میشود بسوی اسم و
فعل و حرف الحاصل بدانکه این تعریف که ابن حاجب
کرده است لازم می آید تقسیم شیء بنفس و غیر باعتبار آنکه لفظ کلمه
اسم است هم چنین است هم چنین مفهوم اسم است پس تعریف
شیء بنفس و بغیر که فعل و حرف باشند پس این تقسیم شیء بنفسه
باطل است جواب میدهند و میگویند کلمه عام است و این
اسم و فعل و حرف ما صدقات کلمه است که لفظ وضع باشند پس
این تقسیم کلمه از قبیل تقسیم کلی است بسوی جزئیاتش مثل

تقسیم چون آن بود است و نیست پس تقسیم شئ بنفس لازم نیاید و بعد
بدانکه یک عیب دیگر لازم می آید بر این تقسیم ابن حاجب
باعتبار اینکه لفظ کلمه اسم است و فعل است و حرف میگوییم یا اینست
مراد ابن حاجب یا لفظ کلمه است یا مفهوم کلمه اگر لفظ کلمه است
لفظ کلمه اسم است باعتبار دخول الف و لام لازم می آید فعل
و حرف اسم باشند باعتبار اینکه ما قضیه ترتیب میدهیم و میگوییم
ان الفعل کلمة [illegible] و کل کلمة اسم نتیجه میدهد
الفعل اسم و هم چنین است حرف و اگر مراد از کلمه مفهوم
کلمه باشد ایضا لازم می آید فعل و حرف اسم باشند باعتبار اینکه
باز نتیجه میگیریم و میگوییم ان الفعل کلمة و کل کلمة اسم لانه
لفظ وضع لمعنی مفرد پس صدق میکند بر ضرب که لفظیت

لم وضع

٢٥

که وضع نکات از برای ... پس ... که فعل

حرف اسم شدند جواب میگوییم ما قضیه دیگر ترتیب

میدهیم که قضیه که تو ترتیب داده باطل است باعتبار اینکه

ما قضیه دیگر قاعده داریم در قضیه باید حد وسط مکرر

شود مثل الطلاق مفتقر الی ... و کل مفتقر الی الطلاق موقوف

علی النکاح و کل النکاح موقوف علی رضاء الطرفین پس

پس باطل است نتیجه میدهد الطلاق موقوف علی رضاء

الطرفین پس این باطل است باعتبار اینکه حد وسط

مکرر نشده و قضیه هم که از برای مفهوم کلمه ترتیب دادم

بود اینهم جوابش عین طریق است که حد وسط مکرر

نشد قوله منحصرة بدلیل که حصر بر سه قسم است

قوله

اگر کلمه منحصره از انیست جواب ... که کلمه در سه می‌بود ... افاده حصر ... کلمه اسم است و فعل است و حرف ... یعنی منحصره از این ...

حصر عقلی وحصر استقرائی وحصر قطعی حصر عقلی آنست
آنست که دائر باشد ما بین نفی و اثبات مثل میگوئی کلمه یا دلالت
میکند یا نکند وحصر استقرائی آنست که تتبع کرده اند بیش از این
نیافته اند وحصر قطعی در حصر عقلی داخل میشود یکمرتبه عقلی
هست بر سبب قطع هست و یکدفعه بر سبب قطع نیست قوله

قوله

لانها ای الکلمة لما کانت موضوعة
لمعنی والوضع یستلزم الدلالة الحال

اگر کسی اعتراض کند و بگوید فائده این تفسیر چه چیز است جواب
میگوئیم بجهت اولا تدل بعد باعتبار اینکه آن چیز که از اولا تدل
فهمیده میشود چه چیز است یعنی آنکه دلالت نمیکند اصلا یا اینست
دلالت میکند ولکن بواسطه غیر پس لازم میآید که ذکر حرف

که هم

که مصدر بعد از او لا تدل گفته متفرع باشد بران چیزی که دلالت

نمیکند اصلا دا بچیزی هم که دلالت نکند اصلا نه اسم است و نه فعل است

ونه حرف دلیل هذا اینه لا تدل تفسیر باب الکلمه کرد تا لی مفهومی

که از او لا تدل مفهوم میشد خارج کند من صیغتها

اگر کسی بحث کند و بگوید فائده من صیغتها چه چیز است که قید کرده اند

جواب میگوییم اگر قید نکرد لازم می آید حمل مصدر بر ذات

باعتبار اینکه ان تدل ان مصدریه است و ما بعدش بتاویل

مصدر میبرد و دلالت بی یش میاید هم چنین مثل کلمه

دلالت است یا دلالت نیست حمل مصدر بر ذات جایز نیست

از همین جهت من صیغتها را ذکر کرد تا حمل مصدر بر صفة

شود و حمل مصدر بر صفة جائز است اگر کسی بگوید

حالیها ام ازصفة است باعتبار انکه
چرا من حالها نگفت جواب میگوییم حال از حالت است وحالت
کلمه اینست که مبتدا خبر فاعل مفعول مضاف الیه واقع شود در مقام
قوله حرف خوب نبود که من حالها بگوید فی الحرف بلکه چرا
حرف را بر اسم وفعل مقدم داشت جواب میگوییم چون تعریف
حرف عدمی بود وتعریف اسم وفعل وجودی البته عدم مقدم
قوله بر وجود است والقسم الاول میگوید یا ازصفة
کلمه اینست که مقترن بود بیکی از ازمان ثلاثه الحال شخص اعتراض
میکند ومیگوید تو یک زمانی از برای فعل ثابت کن بعد بگو اگر
مقترن شود بیکی از ازمان خالی از آن نیست که زمان را یا لازم
فعل میکنی یا جزء تضمن اگر لازم از برای فعل میکنی در اسم هم یافت
میشود مثل ضارب محقق میشود در یک زمانی پس معلوم است که زمان
لازم

فعل نیست بلکه جزء تقسیم است در این وقت چند عیب لازم
میآید یکی اینکه لازم می‌آید جزء شیء حرف از برای شیء قرار داده
باشی و این خوب نیست مثل مثلاً ضرب یعنی زده است این زدن
در یک زمانی که هست پس فهمیدی جزء شیء حرف شیء
دیگر دیگر انکه تو که زمان را جزء فعل میگیری باید منفک نشود
و حال انکه منفک میشود مثل اینکه ان مصدریه که بر ماضی داخل
میشود معنی اش را مستقبل میکند و هم چنین لم که بر مستقبل
داخل میشود معنی اش را ماضی میکند پس جزء منفک شد دیگر
انکه تو میگوئی زمان در فعل است چه میگوئی در مثل انکه که ازلی
زمان ماضی نیست اما جواب از اول میگوئیم ما دو فعل داریم یک فعل
لغوی داریم و یک فعل اصطلاحی

اما جواب از ثانی میدهیم میگوییم در وقت زمان منفک از شیء
نمیشود که لیکن شیء هم لفظا ماضی باشد وهم معنی مشکل نیست که در
اینجا که ان بر ماضی داخل شد لفظا ماضی است ومعنی ماضی نیست اما
جواب از ثالث میدهیم ومیگوییم آنکه مجاز در عالم است
یا نیست هم چنانکه در مثل الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد مجاز
قائل میشویم اینجا هم مجاز قائل میشویم در مثل انکحت زنا شده
زمان ماضی نیکر را حرام نشود از قرینه که شارح گفته است
از حیث یفهم منه معلوم است زمان را جزء تضمنی گرفته قوله
الفعل اگر کسی بگوید وجه تسمیه ش چه چیز است میگوییم
در بردادن فعل لغوی شده که او که فعل باشد بعضی حدث است قبیل تسمیه الکل باسم جزء این

قوله احترز عن نحو ... الخ بیان لما سبق ح
ید ما فیه ... الاحتمال ... ازمنه
مستقبل ... فانه ... لفظه
صح مستقبل کالظاهر ... بفهم
خارجا ... زمانا ... نفس انقضی
فما یدل ... الی الزمان ... معانی
اسم ... یلیه
الفاظ ... لکن ... فهم من
المفهوم ... الکلیة ... الماق
فیه ... خالیة ...
ویفهم الی ...
قوله

قوله

قوله وقد علم بذلك اگر کسی اعتراض و بگوید ذلک موضوع است

از برای مشار الیه محسوس واین جا مشار الیه وجه حصر است

و وجه حصر مفهوم است عقلی واین وجه حصر محسوس نیست پس چرا

نگوید که ذلک مشار الیه او نبود جواب میگوییم که این از جهت

ادعاء ظهور است یعنی مصنف میخواهد که ادعا واین بکند که این وجه

حصر از بس ظهور دارد گویا محسوس است پس اشاره کرده است بذلک

و دیگر باز شخص اعتراض میکند و میگوید ذلک موضوع است از

برای مشار الیه بعید و وجه حصر اینجا بسیار قریب است بواسطه

آنکه وجه دیگر نگذشته است یعنی از وجه حصر اینجا بسیار قریب است

جواب میگوییم راست است که ذلک مستعمل میشود از برای مشار الیه

بعید ولکن مراد مصنف این بود که وجه حصر عظیم المنزله بود واین منزله

مع الهيئة تفسير كنند اما مصنف که ما را مبهم گذاشته سؤال فكرش اينست

که لفظ مع الهيئة سالم نبود اما ملا جامی سؤال فکرش اینست

ارجمند تغليبست چون که زيد قائم دو لفظ است و هيئة يك

ما تغيرست ملاحظه كه ذكر كرده است و هيئة بمنزلة عدم فرض كرده است

[illegible] اما جواب از ثانی که چرا تضمن گفت و تركيب نگفت جواب ميگوييم

از تركيب ميگفت لازم مى آيد اگر تركيب انچه که مرکب باشد بیشتر

از دو کلمه باشد مانند زيد قائم ابوه بخلاف تضمن

شامل میشود چیزی که در او دو کلمه باشد يا بیشتر از دو کلمه اما

کسی اعتراض میکند و میگوید بایا ترکیب بگو و حقیقة او حکم [illegible]

از [illegible] کلمتين بکر جواب گوييم اگر چنين ميكرد مثل افرست خارج

میشد باعتبار اینکه معترضین میشود کلام لفظیت که در [illegible] مرکب باشد هواز

فتبعه ای اللفظ الخ فيه ان المراد بالالفظ
العربية [illegible] هو اللفظ
لان الكلام [illegible] خبر زيد قائم او اضرب زيد
وقيل [illegible] لانه منتظم بكلمتين [illegible]
[illegible] لانه [illegible] اللفظ في عدة
[illegible] الكتب [illegible] المطالع
لكنه [illegible] حاشية [illegible] الاشياء
[illegible] قال [illegible] ان الا [illegible]
[illegible] الامور المعلومة بالضرورة [illegible]
المعدود [illegible] بعقب
[illegible] صورة [illegible]
ووحدانية [illegible] صورة
لابد تتحقق الكلام [illegible] بالمجموع
هو الهيئة [illegible] فقط
[illegible] الالفاظ [illegible] الا
[illegible] جميع [illegible] الكلام
[illegible] لفظا باعتبار [illegible]
[illegible]

دولفظ

دو کلمه که ان معنی حقیقه باشد یا حکما شیئی نسبت امر بحقیقه
دو نه حکما مرکب نشده است پس تضمن گفت تا خارج نشود
اما جواب از ثالث که چرا بالاخبار نگفت جواب میگوییم اگر
بالاخبار میگفت لازم می آید مثل اضرب خارج باشد مثل
لا تضرب باعتبار اینکه در اینها خبر نیست بالانشاء گفت تا مثل
اضرب ولا تضرب داخل باشند ما بین اخبار و انشاء عموم خصوص
مطلق است هر جا اخبار است انشاء هست ولکن هر جا انشاء است
اخبار نیست اما جواب از رابع که چرا للانشاء نگفت موافق
قاعده باید للانشاء بگوید باعتبار اینکه انشاء در حقیقت مثل علت
غائی می باشد و قاعده است که علت غائی را بالام میآورند پس چرا
مع للانشاء نگفته جواب میگوییم با بمعنی لام است گویا للانشاء گفته

و در این وقت عبارت که شارح گفته اتّحاد مقیّض و مقیّض
لازم آمده نامربوط است باعتبار اینکه ما میدانیم در اینوقت که
مقیّض است خبرست یکی کلام و یکی اسناد دیگری کلمتین و مقیّض
مجموع زید قائم پس عبارت که شارح گفته درست و پیدا کرده اتّحاد
لازم آمده بود نامربوط است قوله ای تقیّضا حاصلا قوله
اگر کسی بگوید این تفسیر چرا تقیّض حاصلا را قید کرد جواب
میگوییم اینجا میخواسته بفهماند که بالاسناد ظرف مستقر است که بالاسناد
متعلّق بجا حاصل است که لکن حاصل صفت است از برای تقیّضا
که از تقیّض فهمیده میشود — والاسناد قوله
بدانکه فرق مابین اسناد و نسبت بعموم خصوص مطلق است هر جا اسناد است نسبت
هست مثل زید قائم هر جا نسبته است اسناد نیست مثل غلام زید — قوله

اجزاء لازم

وحیث کانت الکلمتان اعمّ ان یکونا
حقیقة او حکماً الخ بدانکه تو که آمدی کنیز مثل زید
ابوه قائم در حکم یک کلمه هست تا وقت قائم الاب بود
الحال شکی نیست که قائم الاب هم یک کلمه هست پس وقتی که
تو گوی خوب نباشد جواب میگوییم که تا وقت قائم الاب
میبریم مقصود ما هم ان مضاف هست که قائم بانی مضاف الیه
بجهت توطیه وتمهید میآوریم پس در حکم یک کلمه شوند

قوله

اعلم انّ صاحب کلام المفصّل ظاهر الخ بدانکه
شارح میخواهد بگوید این عبارت دلالت بر مدح صاحب مفصل میکند
و بر ذمّ ابن حاجب باعتبار اینکه ابن حاجب گفته است کلام لفظیست
که ذهر بر داشتم دو کلمه را ظاهر از عبارت هم چنین مفهوم میشد

که هرگاه لفظی که مرکب از چهار کلمه هست کلام باشد باعتبار اینکه
چهار کلمه هم در برابر دو کلمه است پس مثل ضربت زیدا قائماً
مجموعه کلام است و در نزد صاحب مفصّل ضربت کلام است و متعلقات
او خارج است باعتبار اینکه صاحب مفصّل کلام را چنین تعریف کرده است
هو المرکّب من کلمتین اسندت احدیهما الی الاخری الحال
بدانکه چرا کلام صاحب مفصّل بهتر است باعتبار اینکه ما مسند داریم
و مسند الیه داریم توقّف مسند بر مسند الیه بالذات میباشد
مثل ضربت که توقّف ضرب بتا بالذات است و توقّفش بر زید
بالعرض است مثل ضربت که توقّفش بر زید بالعرض است حالا
بقول صاحب مفصّل که مسند و مسند الیه داخل بودند و توقّف بود
هم بالذات بود ولکن بنابر مذهب ابن حاجب توقّف مسند بر مسند الیه

هم بالذات

هم بالذّات و هم بالعرض واخذ در تعریف بعض شی که
توقّف اش بالعرض باشد خوب نیست که واخذ در تعریف باشد

قوله

قوله هذا عبارت صاحب مفصّل بهترست قوله اعلم

انّ صاحب المفصّل وصاحب اللّباب

ذهبا الی ترادف الکلام بذکر الاسناد

الخ بدانکه بعض میگویند که بین کلام و جمله عموم خصوص

مطلق است هر جا کلام است جمله هست ولکن هر جا جمله

است کلام نیست مثل انکانت الشمس طالعة فالنّهار موجود جمله

کلام نیست و صاحب مفصّل و صاحب لباب میگویند که

کلام و جمله مترادف اند یعنی هر جا که کلام صادق میاید جمله هم

صادق میاید و هم چنین عکس از قبیل انسان و بشر

قوله

وكلام المص ايضا ينظر الى ذلك الخ يعني
كلام مص ام مطابق با كلام صاحب مفصل چونكه اكتفا
كرد در تعريف كلام بذكر اسناد مطلق هيچ مقيد نساخته
اسناد را بكون الاسناد مقصودا لذاته پس مص متفق با صاحب
مفصل قوله ومن جعله اخص من الجملة
بيد الخ تعريض ببعضي كه آمده اند كه كردانيده اند كلام را اخص
از جمله مقيد ساخته اند اسناد را بمقصود لذاته
فحينئذ يصدق الجملة على الجملة الخبرية اخبارا
اداوصافا بخلاف الكلام بدانكه درين هنگام
كه كلام را اخص از جمله كرفت صادق مي آيد جمله بر جمله خبريه
كه واقع شدها بشن اخبار مثل قام ابوه در زيد قائم ابوه يا اوصاف

قوله

مثل

مثل جائنی رجل ابوه فاضل بخلاف کلام که مالا نمی آید
بر جمله خبریه که خبر جمله واقع شود بر جمله وصفیه که خبر
جمله خبریه واقع شده باشد بدان چرا شارح جمله
الجملة الخبریة تفسیر کرده جمله مطلق نگفت جواب معلوم
اگر جمله مطلق میگفت لازم می آید که انشاء خبر واقع
شود حال اینکه ممنوع است و فی بعض الحواشی الخ قوله
بدان در بعض حواشی کافیه یافت شد که مراد مصنف از نهار
مقصود لذاته است غرض اینکه بعض حواشی را ثابت
بحاشیه هندی که ملا هندی در حاشیه خودش بر کافیه نقل
کرده است که مراد مصنف از نهار مقصود لذاته است قوله ولا قوله
یتأتی الا که کسی اعتراض کند و بگوید فائده ذکر شارح

کرد چه چیزست جواب میگوییم چون از عبارت مصنف لازم
می آید اتحاد متضمِّن و متضمَّن بواسطه آنکه گفته است کلام حاصل
نمیشود مگر در دو اسم و او دو اسم کلام است پس کلام در کلام
یافت شده باشد فی ضمن الاسمین آورده تا دفع این دخل کند
معنی چنین میشود کلام حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم غیبت هم
و او نمی آید و جواب دیگر میگوییم مراد از کلام اول تام است
بواسطه آنکه کلام تام میشود عبارت از دو کلمه است دلیل دو کلمه اعم
از آنست که دو اسم باشند یا دو فعل و مثل آنکه فی الاسمین گفته
تا بقیه خارج شدند از قبیل تحقق عام در ضمن خاص پس اتحاد
نشده باشد او فی ضمن اسم و فعل بواسطه آنکه چون قوله
اسم مقدم است اشرف گفته و در بعض نسخ که فعل مقدم
است شده

حد داشته‌اند از مراد ایشان اینست که بفهمانند کلام حاصد

از فعل هم میشود قوله الاسم ما دلّ علی معنی

فی نفسه بدانکه ضمیر فی نفسه احتمال داده باسم برگردد

احتمال داده بمعنی برگردد و احتمال داده بلفظ ما برگردد

اما هرگاه باسم برگردد لازم می آید دور باعتبار آنکه گفته شد

اسم جزئیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اسم است پس شناختن

اسم موقوفست که ما دلّ علی معنی فی نفسه شناخته شود و ما دلّ

علی معنی فی نفسه موقوفست بنا بر آنکه اسم باشد پس این

هم موقوف بر اسم شد پس دور شد و دور هم باطل و بطلانش

معلوم است که لازم آید سبق بر سابق بر شی سابق بر خود

یعنی اسم مقدم است بر وجه خودش و همچنین ما دلّ علی معنی فی نفسه

مقدم است بر مرجع خودش پس ضمیر را که عود میکند باسم برگردانیم
اما هرگاه ضمیر فی نفسه را بمعنی برگردانیم لازم می آید اتحاد ظرف
و مظروف باعتبار اینکه معنی چنین میشود اسم کلمه چیزیست
که دلالت میکند بر معنی که این صفت دادن معنی در نفس معنی هست
پس معنی در معنی یافت شد و این هم که جایز نیست جواب از این
میدهیم که فی نفسه معنی اعتبار بغیر اسم دلالت میکند باعتبار
نفسش در اینوقت صحیح است اما از طریقه شارح تفسیر کرده است
ضمیر فی نفسه را بکلمه برگردانده است پس بنا بر این باید فی
نفسها بگوید تا مطابق با مرجع شود جواب میگوییم مراد لفظ ما یعنی
در اینوقت مطابق است قوله کائن اگر کسی بگوید چرا کائن
تقدیر کرده جواب میگوییم یکی اینکه اگر تقدیر نمیکرد چنین

معلوم

~~میشد که فی نفسه صفت اسم و دال است [illegible] بر معنی~~

~~که همین صفت موصوف [illegible] جزء نیست~~

و یکی دیگر اینکه بفهماند که ظرف مستقر است نه لغو چرا باید

اینکه اگر ظرف لغو بگیریم لا محاله باید معنی زائد شویم در فی نفسه

بمعنی با و قرار بدهیم بواسطه لکنه گر بمعنی خودش باقی بگذاریم

معنی درست نمیشود واحد عدم مجاز است پس ظرف مستقر باید

گرفت بلا انکه ملا جامی آمده است مای مادل لا بکلمه

تفسیر کرده است بواسطه این است که چون از عبارت مصنف عیب لازم

می آمد کلمه لا قید کرد تا دفع این عیب را بکند لازم می آید که عند

ما که ما دل علی معنی فی نفسه باشی محدود باشی بعض اسم است بواسطه

لکنه فی نفسه اسم جزء است که دلالت بکند بر معنی فی نفسه شکل

که خود ما دلّ علی معنی فی نفسه دلالت بر معنا شان میکنند فی نفسه
پس لازم آمد که اسم باشند و حال اینکه باطل است بلکه اینها مرکب
میباشند شارح کلمه را قید کرد تا بفهماند که کلمه باشند و اینها
یک کلمه نیستند تا خارج شوند و دیگر اینکه لازم می آید که دوالّ
اربع داخل در تعریف باشند باعتبار اینکه دلالت بر معنی میکنند
فی نفسه جواب میگوییم نتیجه ترتیب میدهیم تا دوالّ اربع
خارج شوند میگوییم الاسم کلمة و کلّ کلمة لفظ نتیجه میدهد الاسم لفظ
دوالّ اربع خارج شدند بواسطه اینکه لفظ نیستند بلکه امور معنوی میباشند
پس معلوم شد هر شی که دلالت بکند بر معنی فی نفسه اسم است و هر شی که دلالت
بکند فی غیره حرف است ولکن شارح رحمه الله جواب میگوید که قید الاسم دلّ
علی معنی فی نفسه در حرف میگوییم الحرف ما دلّ علی معنی فی غیره چرا فی غیره
گفت و لا فی نفسه نگفت چنانکه در اسم فی نفسه گفت ... والله اعلم

قوله

قوله ومحصوله ما ذكره بعض المحققين

بدانكه محصول تفصيل بعد از اجمال را ميكويد يعنى محصول كلام مصنف

در ايضاح الجزئى كه ذكر كرده از بعض محققين كه مير سيد شريف

باشد در حاشيه مطول ميكويد چنانكه در خارج موجود قائم بذاته ميباشد

و موجود قائم بغيره ميباشد هم چنان در ذهن يك شىء هست كه درك ميشود

قصدا بالذات وصلاحيت هم داده كه محكوم عليه و به واقع شود اين معنى مستقل

و يك شىء هست كه درك ميشود ولكن از جهت ملاحظه غيرست اين معنى

حرفست اما الجزئى مير سيد شريف ذكر كرده بودند كه عبارت

از موجود قائم بذاته و موجود بغيره باشد از بابت تمثيلست كه مراد باشند

معنى اسم و حرف را بعينه مانند الجزئى كه در خارج موجود هست بذاته و قصدا

بغيره نبود و مستقلست فى نفسه مثل جسم كه در خارج موجود است بذاته

احتیاج بسوی ضمّ کلمه نیست این معنی سست است اولا اینکه ما مسلّم نداریم

که غیر از خداوند شئ موجود فی حدّ ذاته بواسطه الله که همه اشیاء موجود هستند

بواسطه غیر که وجود خداوند باشد جواب میگوییم قطع نظر از این مفهوم

کوئیش در خارج موجود است فی حدّ ذاته واما اینچیز که موجود باشد

بواسطه غیر مثل بیاض وسواد که موجودند بواسطه غیر که جسم باشد این

معنی حرف است هو ما دلّ تبعا واٰلة بدلالته الاجمالیه

گفته است یک شئ است که درک شود تبعا واٰلة حرف است میگوییم پس باید

که مثل رجل درک میشود بواسطه وی شئ که افراد باشد پس باید حرف

باشد وحال اینکه باطل است جواب میگوییم ما که رجل را درک میکنیم

ماهیت رجل را درک وافرادش بالتبع درک میشود پس مستقل شده واسم است

قوله فالابتداء مثلا اذا لاحظه العقل

۱۲۰

بدانکه ابتدا مصدر باب افتعال است بمعنی ابتدا مطلق است یعنی
ابتدا کردن یعنی یکدفعه ابتدا ملاحظه در عقل میشود قصدا و بالذات
قطع نظر از متعلقات او کرده که این ابتدا از کی میباشد در اینوقت
معنی مستقل بمفهومیته میباشد (در این وقت) و معنی اسمی است دیگری در اینوقت
که ابتدا را ملاحظه کنی لازم دارد تعقل متعلقش اجمالا و تبعا فهمیده
میشود مثل آینه مثلا یکدفعه نظر میکنی مقصودت اینست که وجه
خودت را ملاحظه کنی و خود آینه در اینوقت تبعا و آله [illegible] دیده
میشود پس بنا بر اول که مقصود ملاحظه وجه باشد معنی اسمی است
بواسطه آنکه مستقل است و بنا بر ثانی که خود آینه تبعا و آله ملحوظ است
معنی حرفی است و هم چنین است عکس که هرگاه مقصود دیدن آینه باشد
و وجه در اینوقت تبعا و آله ضمنا دیده میشود

احتیاج نداریم که متعلقش را ذکر کنیم

مثل لفظ فوق مثلا موضوع لمعنی کلی ملحوظ فی حد ذاته [illegible] بخصوصیة [illegible] بلا تعقل متعلقه اجمالا [illegible] لفظ فوق فلانی [illegible]

من غير حاجة الى ذكره يعني هرگاه مقصود بالذات معنی

مصدری باشد و تعلق متعلق او بالتبع لازم داشته باشد احتیاج

نیست که ذکر متعلق بکنیم — وهو بهذا الاعتبار

مدلول لفظ الابتداء فقط فلا حاجة في الدلالة

عليه الى ضم كلمة اخرى یعنی آنکه میگوید حاجة نیست

لفظ را در دلالت کردن براین معنی که ابتدا کردن مطلق باشد بضم

شئ دیگر تا آنکه دلالت بر متعلق ابتدا کردن بکند بواسطه آنکه مقصود

بالذات همین ابتدا کردن هست و بس نه متعلق که ابتدا از کی است

و از کی نیست پس معلوم شد که اسم و فعل دلالت میکنند بر معنی فی نفسه

— واذا لاحظ العقل میگوید هرگاه ملاحظه

کند او ابتداء را عقل از جهت آنکه او ابتدا حالتی است بین سیر و کوفه

بالنسبة

از جهت اینکه شناخته شود حال آن دو بس معنی در این وقت

مستقل بمفهومیه نیست این معنی حرفی است والحاصل قوله

بدانکه حاصل اجمال بعد از تفصیل را میگویند فاذا قوله

عرفت هذا علمت ان المراد الخ بدانکه ملا جامی میفرماید

اینکه یکدفعه ضمیر فی نفسه را راجع بمعنی کرده اند دیگر دفعه راجع

بسوی کلمه هر دو مثالش یک میباشد یعنی چه معنی و چه بکلمه برگردانیم

هر دو مستقل بنفسه میباشد ففی هذا الکتاب بدانکه

ملا جامی میفرماید که در این کتاب ضمیر فی نفسه احتمال داده بود ما که عبارات

از کلمه است برگردد یا بر طبق ما سبق که هم در وجه حصر گفت کلمه را دلالت

میکنند بر معنی فی نفسها یا نمیکنند چنانکه آنجا ضمیر فی نفسها بکلمه برگشت

اینجا هم بکلمه راجع است و احتمال داده ضمیر راجع بمعنی باشد تا اینکه تنبیه

(الا ان مرجع هذا الضمیر اللفظ الا انه ما موضوعة یعنی کل واللفظ فی موضوعة لمعنی واحد فی الجزء قوله باشد المحقق المتعلقه لمدع)

قوله

من غير حاجة الى ذكره يعنى هرگاه مقصود بالذات معنى
مصدرى باشد و تعقل متعلق بالتبع لازم داشته باشد احتياج
نيست كه ذكر متعلق بكنيم — وهو بهذا الاعتبار
مدلول لفظ الابتداء فقط فلا حاجة فى الدلالة
عليه الى ضم كلمة اخرى يعنى اينكه ميگويد حاجة نيست
لفظ را در دلالت كردن براين معنى كه ابتدا كردن مطلق باشد بضم
نزد يكرى تا آنكه دلالت بر متعلق ابتدا كردن بكند بواسطه آنكه مقصود
بالذات همين ابتدا كردن است و بس نه متعلق كه ابتدا از كى است
و از كى نيست پس معلوم شد كه اسم وفعل دلالت ميكنند بر معنى فى نفسه

قوله

واذا لاحظ العقل ميگويد هرگاه ملاحظه
كند ابتداء را عقل از حيثيت اينكه او ابتدا حالتيست ميان سير و كوفه است

بالزى

۷۸

ازجهت اینکه شناخته شود حال آن دو پس معنی در این وقت

مستقل بمفهومیت است این معنی حرفست والحاصل | قوله

بدانکه حاصل اجمال بعد از تفصیل را میگویند فاذا | قوله

عرفت هذا علمت ان المراد الخ بدانکه ملا جامی میفرماید

اینکه یکدفعه ضمیر فی نفسه را راجع بمعنی کرده اند دیگر دفعه راجع

بسوی کلمه هر دو مثالش یک میباشد یعنی چه معنی و چه بکلمه برگردانیم

هر دو مستقل بنفسه میباشد ففی هذا الکتاب بدانکه

ملا جامی میفرماید که در این کتاب ضمیر فی نفسه احتمال دارد بسوی ما که عبارت

از کلمه است برگرده بنابر طبق ماسبق که هم در وجه حصر گفت کلمه یا دلالت

میکند بر معنی فی نفسها یا نمیکند چنانکه آنجا ضمیر فی نفسها بکلمه برگشت

اینجا هم بکلمه راجع است و احتمال داده ضمیر راجع بمعنی باشد تا اینکه تنبیه

(۱) ان مرجع (۲) الخ اللفظ الابتداء موضوعة لمعنی کلی و اللفظ من موضوعة لکل واحد من الجزئیات المخصوصة المتعلقة لذلک قوله

کند هر دو وجه صحیح است ولکن ظاهر از عبارت مصنف آنست که ضمیر به
معنی میباشد باعتبار آنکه مصنف حیث تفرد را نسبت به آن در بحث نکته
بود که ضمیر فی نفسه را بکلمه برگردانده اینجا هم بر طبق آن میکند ولکن
بخلاف مصنف فلهذا مصنف هم برای فصاحت در معنی مقدّر نوشته ضمیر را مذکر
کرده. لا یختلّ حدّ الاسم جمعاً ولا حدّ الحرف منعاً
بدانکه این جواب سؤال مقدّر است که گویا کسی بحث میکند و میگوید که با
بر تعریف که نمودی لازم می‌آید سلب لازم را منافه داخل در حرف باشد
و حال آنکه نیستند جواب میگوییم تعریف جامع جمیع افراد است و تعریف
حرف مانع از دخول اغیار باعتبار آنکه معانی این مفهومات
کلّاً هستند متعلّقات اینها را اجمالاً و تبعاً میفهمیم لکن چون عادت اهل لسان
جاری نشد بآنکه استعمال بنمایند مفهومات آن را فلهذا اضافه میکنند

او بمتعلقات

و بعد از نقل اقتران بهم رسید [illegible] او غیر صالح میگوید

یا اسم فعل نقل شده ولکن غیر صریح است مثل هیهات هر چند از برای هیهات

مصدری از لفظ خود نداده ولکن چون بر وزن قوقات است و قوقات

که مصدری داده که قوقی باشد پس گویا هیهات هم گفته از مصدر شده

هیهات بانگ شتر کردن و قوقات آواز کردن مرغ خانگی

او من الظرف بدانکه میگوید یا آنست که این اسم در اصل در

اصل ظرف بوده و غیر مقترن باشد بیکی از زمان و بعد از آن بنظر [illegible]

نقل کرده اند و اسم فاعل ساخته اند که بعد از نقل اقتران بهم رسید

مثل امامک زید یعنی مکان زید که ظرف مکان بوده الحال بمعنی اتی

معنی نقل کرده اند و اسم اقبل ساخته اند امامک زید یعنی اقبل

زید یا اینکه از جار و مجرور نقل کرده اند مثل علیک زید که

نقل مشتد و وصل مصطلح و لفظ [illegible] بمعنی اسکت
مصدر [illegible] الصدر [illegible] ثم نقل منه الی معنی [illegible]
او نقل الی [illegible] ای
و قوله او عن الصادر عن الصادر
عن الصادر [illegible] کانت
الصادر [illegible] قوله فان الاصل
فالصادر التی منه الی [illegible]
منقوله عن معانیها [illegible]
الاسماء و لان [illegible] نقلت
[illegible] نقل عن بعض معانیها
الی معنی امر [illegible] قوله او عن
الظرف لیخرج منقوله عن
معنی الظرف تمت

در امثله جار مجرور بجمعه بعض بر ثبوت زید ایحال از این معنی نقل کرده‌اند

وبعض الزم قرار داده‌اند بعنی الزم زیدا الخ قوله فليس لشيء منها

میکوید ثابت شد از اسماء افعال که دلالت بکند بر زمان بحسب وضع اول

پس بنا بر این اسماء مشتق از زمان خارج شدند از تعریف اسم باعتبار انکه

ما گفتیم بحسب اصل وضع مقترن بزمان نبود مثل کاد در عرف بحسب اصل وضع

مقترن میشود پس خارج شدند الخ قوله وخرج عنه المضارع

بدانکه اینجا جواب سؤال مقدر است که کویا کسی بحث میکند ومیکوید تو

گفتی اسم غیر مقترن باشد بیکی از زمان چنین مفهوم میشد که شیء که

دلالت بر دو زمان بکند داخل در اسم باشد و حال انکه نیست جواب

میکوییم شیء که دلالت بر دو زمان بکند دلالت بر یکی که در ضمن ان

دو تا هست میکند زیرا که ضرر ندارد شیء که دلالت بر واحد معین بکند

اولا يقدح جواب سؤال مقدر است اکر میکوید چطور میشود که شیء که دلالت بر دو تا میکند بر یکی هم بکند میکوید

دلالت

دلالت بر ما سواهم بکند که دو تا باشد پس داخل در سهم ثالث اما جواب

دیگر میتوان گفت باین طریق که پیش گفته است که هرگاه بعدم اقتران

بحسب اصل وضع است پس باین قید فعل مضارع خارج شد باعتبار آنکه

فعل مضارع را بحسب اصل وضع از برای حال وضع کرده اند و بعد استعمال

مضارع را از برای استقبال کرده اند مجاز است بواسطه آنکه مجاز استعمال

لفظ است در غیر موضوع له و بعضی دیگر گفته اند که موضوع از برای استقبال

و در حال مجاز است و بعضی دیگر گفته اند از برای هر دو موضوع شده

و این اشتراک بعد از وضع هر دو بهم رسید پس هرگاه اشتراک بعد از

وضع بهم رسیده باشد بحسب اصل وضع متعلق باحد بود پس بقید اصل وضع

مضارع خارج شد و قول شارح که فانه علی تقدیر الاشتراک نیز متعلق است

قوله و این الدلالة بدلالته [illegible] ما بین آنکه و دلالت عموم خصوص بر این مطلب

[illegible] الفاء للتعقيب [illegible] اللاحق [illegible] والفاء [illegible] للتفصيل [illegible]

محرم الحرام ۱۲۰۵

مطلق است بواسطه آنکه هر جا اسم هست دلالت هست مثلا زید میگوئی

د اسم میکنی ذات با اسم هست دلالت هم هست اما هر جا دلالت هست

~~اسم نیست [illegible]~~

و من خواصه اگر کسی اعتراض کند که چرا ما اسم را

از تعریف شناختیم چه احتیاج دیگر خواصه بگوید جواب میگوییم

وانبت طبع مختلف است میشود کسی باشد که اسم را از تعریف شناخته

باشد یکی خاصه اسم را میگوییم تا شاید اسم را از خواصات او بفهمد

بدانکه ما بین حد و خاصه عموم خصوص مطلق است یک ماده

اجتماع دیگر ماده افتراق کلما وجد الاخص وجد

الاعم ولا عکس اذا وجد الاعم وجد الاخص

یعنی هر جا حد شد خاصه هست ولکن هر جا خاصه هست حد نیست

قوله

قوله

٤١

قوله منبّها گویا کسی میگوید چرا خواص را بصیغه قوله
جمع آورد جواب گوییم از جهت آنکه تنبیه کند بر بسیاری خواص جمع
لهذا خواصّ گفت الحال چرا نیاورد گفت ومن خواصّه جواب
گفت از جهت آنکه بفهماند بعض خواص اسم است دخول لام است الخ تنوین دخول جر لا کسا(ر) والاضافه صح
خواص اسم بسیار است این
قوله وخاصّة الشیء بدانکه میگوید خاصّه شیء منقسم شده است
اعم از اینکه در جمیع افراد یافت شود مثل کاتب بالقوه جمع افراد انسانرا
شامل میشود ولکن بالقوه یا شامل جمیع افراد نمیشود مثل کاتب
بالفعل شامل جمیع افراد نیست ام چنین خاصّه اسم هم شامل جمیع
افراد هست بالقوه وخاصّه بالفعل در جمیع افراد اسم نیست الحال
بدان چرا در خواصّه گفت ومن علامات نگفت جواب لانّه
علامات شیء آنست که منفک از شیء نشود اگر علامات میگفت لازم می آید که علامت

اسم منفک از اسم نشوند حال انکه میشوند لهذا فاقه کفت تا
بفهماند فاقه منفک از شی میشوند مثل ضاحک محقق بانست
قوله دیکی منفک میشود ... دخول اللام اگر کسی بکوید
چرا مصنف دخول لام را مقدم داشت جواب لانکه چون الف ولام
در اول کلمه داخل میشود و تنوین در آخر البته شی که در اول
داخل شود مقدم بر شی است که در آخر داخل شود بدانکه ملا
جامی دخول لام را بلام تعریف تفسیر کرده است میکوید اگر مصنف حرف
التعریف میکفت بهتر بود مثل میم قول ... را شامل میشد جواب
لانکه مصنف متعرض آن نشد چونکه مشهور نبود اولا ما بحث میکنیم بر ملا
جامی و میکوییم تو از کجا آمدی عبارت مصنف را بلام تعریف تفسیر کردی جواب
خواهی کفت چون لام بیشتر مشهور بود همین که لام میکفتی بیاد ارزیس ۲
قوله

قوله و فی اختیار اللام بدلالة می خواهد بگوید که مصنف
مذهب سیبویه را اختیار کرده است چنانکه سیبویه لام تنها را
اداة تعریف دانسته است و دلیل بر این اینست که میگویند تعریف
دیگر نقیض یکدیگر اند چنانکه تنکیر یک حرف واحد است
که تنوین باشد تعریف هم باید یک حرف واحد باشد مثل
از جمله پس معلوم شد که مصنف لام تنها را اداة تعریف دانسته است
و همزه وصل برو داخل شد از جهت متعذر است ابتدا بساکن
قوله واما الخلیل میگوید خلیل ال را بمجموعه ادات
تعریف میداند مثل هل و دلیل بر این آنست که میگویند قلاوضع
حرف باید بر دو تا باشد تا دلالت بر معنی کند قوله والمبرد
میگوید مبرد همزه را ادات تعریف دانسته است و لام را زائد کرده است

از جهت انکه فرق باشد بین الهمزة و همزه استفهام و دلیل براین است

که مبرد همزه را همزه و مد میداند و همزه و مد حذف نمیشود در نزد مبرد

اگر کسی اعتراض کند که چرا الف و لام بر فعل داخل نمیشود جواب اینکه

فعل مسند است و در اغلب خبر واقع میشود و اصل در خبر نکره است

و الف و لام اگر داخل شود معرفه میشود فلهذا داخل نمیشود

وانّما اختصّ دخول حرف التّعریف بدانکه ملا جامی

میگوید حرف تعریف مختص باسم است از جهت انکه تعیین کند این حرف

تعریف معنی مستقل اسم را و دلالت هم بکند برآن معنی لفظ مطابقة

مثل زید که دلالت میکند این لفظ زید بر معنی که ذات آنست مطابقة

و هم چنین مثل رجل الف و لام که داخل میشود معیّن میکند بر

معنی مستقل بملاحظه که هست الرّجل که میگوئی دلالت میکند بر یک ذات

الهمزة و بضعف شیوع حذفها مع ادخال الف و العلامة

لا بجلاف و انما ما لفعل غیرها بعمل الاستعمال للتعریف

القطع فی الدرج لکثرة

عفو ارض

خوند

بالعطوفی

بخصوص پس الف ولام تعریف معین کرد معنی اسم را و دلالت
برمعنی کرد مطابقة امّا الف ولام بر حرف داخل نمیشود باعتبار
لانکه دلالت برمعنی مستقل نمیکند امّا بر فعل داخل نمیشود بواسطهٔ
آنست که فعل دلالت بر معنی میکند تضمنّا نه مطابقة الحال ابدان
آیا از این مطابقه چه مطابقه میدارد اگر موضوع له حقیقی میدارد
لازم می آید منع اسم را که استعمال در رجل شیئ میکنند الف ولام
داخل او نشود و از تعریف اسم خارج شود و اگر مراد از مطابقه
اعمّ از موضوع له حقیقی و مجازی میدارد لازم می آید منع فعل داخل
در تعریف باشد بواسطهٔ لانکه نسبت و زمان را از فعل منفک میکنیم
و مجاز قائل میشوم و دلالت میکند بر معنی مستقلّ خودش که حدث
باشد پس تعریف تو منقوض شد و داخل در اسم شد جواب میگوییم

مراده از این مطابقه اعم از آنست که آن زبان یا حقیقه در مثل فعل

اگر تو بتوانی نسبت و زمان را منفک از فعل بکنی قبول داریم ولکن

نمیتوانی منفک کنی بواسطهٔ انکه فعل خالی از نسبت تا نمیشود پس هرگاه

دراین وقت دلالت فعل بر معنی مستقلی خودش بالتضمن است نه بالمطابقه

بدانکه دیگر یکی بر ملاّ جامی داده میتوانی تو گفتی که اگر اسم دلالت

کند بر معنی مطابقی خود الف ولام برا و داخل میشود و حال انکه

الف ولام بر اسمی داخل میشود دلالتش بر معنی مجازی خود بالتزام است

نحو رایت الاسد یرمی که دلالت اسد بر معنی ...

مجازی خود که رجل شجاع بوده باشد بالالتزام است جواب این را

متوجه نشده اند و هذا الخاصة لیست بدانکه میگوید

این خاصة که الف ولام باشد شامل جمیع افراد نیست مثل ظاهر سوای اسم ...

قوله ومنها دخول الجر اگر بگوید چرا

دخول الجر گفت و حرف الجر نگفت جواب لانه اگر حرف الجر میگفت

لازم می آید که افعال داخل در اسم باشند بواسطه آنکه حرف

جر هم بر فعل داخل میشود مثلا میگویی قام فی زید قام زید

اینجا فی داخل شده فعل را که قام باشد فلهذا دخول الجر گفت

و حرف الجر نگفت تا افعال داخل در اسم نشوند بل آنکه

میگوید یکی از خواص اسم جر است بواسطه آنکه جر اثر حرف جر است

در مجرور به مثل مررت بزید اینجا زید مجرور است باثر حرف

جر که با باشد اعم از آنکه مجرور به لفظا باشد چنانکه گذشت

یا تقدیرا باشد مثل غلام زید قوله دخول حرف الجر لفظا

او تقدیرا یختص بالاسم الخ میخواهد بگوید از کی که حرف جر

لفظه و تقدیرا مخصوص باسم است از جواب از جهت آنکه
حرف جر میکشاند معنی فعل را بسوی اسم مثل مررت بزید
که اینجا با کشانده است معنی فعل را که مررت باشد بسوی اسم که زید
باشد پس هرگاه با از برای چنین معنی واجب است که بر اسم داخل شود
تا معنی فعل را بکشاند . واما الاضافة اللفظیة قوله
بدانکه اینجا جواب سؤال مقدرست که گویا کسی بحث میکند و میگوید
تو گفتی جر مخصوص باسم است اعم از آنکه مجرور به لفظ باشد یا تقدیرا
نه میگوئی در اضافه لفظیه نه لفظ حرف جر داده و نه تقدیرا مثل
ضارب زید ملا جامی جواب میدهد و میگوید اضافه معنویت باشد تشبیه
باضافه لفظیه است بواسطه آنکه اضافه معنویه سه فائده دارد مثل بخلاف اضافه لفظیه که
تخفیف در لفظ و تخصیص و تعریف در معنی پس معلوم شد که اضافه تخفیف در لفظ دارد
معنویه

بعد بدان تنوین عوض در مقابله تمکن با اسم باشد اما عوض

عوض از مضاف الیه است در ظرف که مضاف الیه واقع میشود در بس مختص باسم است اما تنوین مقابله

مقابل با واو و نون جمع مذکر سالم هندو ظرفست که جمع واقع میشود در بس مختص باسم است

اما تعریف هر یک آنست که تنوین تمکن ملحق میشود با اسم معربه

مثل زید تنوین تنکیر میشود در اسم نکره از جهت آنکه فرق

باشد بین نکره و معرفه مثل صه بمعنی سکوت فی معنی تنوین

عوض بر سه قسم است یا عوض از جمله است مثل واتم حینئذ

اصل حین اذ کان کذا بوده جمله حذف شده و عوض تنوین آورده شده

یا عوض از اسم است مثل کلّ قائم که اصلش کل انسان قائم بوده

که انسان اسم مضاف الیه بوده حذف شد و عوض از او تنوین آورده شده

یا عوض از حرف است مثل غواش و جوار اصل غواشی و جواری

بعد بدان تنوین مختص باسم است ... مثل ضرب ضربا ضربوا ... واقع شود ... الف و واو ... نعل مثنیه و جمع ... اگر بعد از خود فعل مثنیه و جمع ... ضرب ... فعل مثنیه و جمع واقع میشود ... بین جمله ... حلبیه

و تنوین مختص باسم است

یاء حذف شده و عوض تنوین آورده ایم تنوین امّا تنوین مقابله

ملحق میشود بجمع مؤنّث سالم که متقابل با جمع مذکّر سالم است مثل

مسلمات و وجه تسمیه اش هم ظاهر است و تنوین ترنّم و غالی

ملحقست بابیات قوله الاسناد الیه بدلا میگوید

این الاسناد الیه عطف بر دخول است نه بر مدخول که عبارت از لام

جر یا تنوین باشد بعلت آنکه اگر عطف بر مدخول باشد معطوف

در حکم معطوف علیه است چنانکه بر مدخول دخول داخل شده

بود این سلام که عطف کردیم لفظ دخول بر سر این هم داخل میشود

چنین میشود دخول الاسناد و تبادر از معنی دخول هم یاد کرد در اول

میباشد باللحوق در آخر و هر دو که در اینجا منتفی است بعلة آنکه

اسناد امر است معنوی باید این دو شی باشد یکی شی که بتواند

در اوّل

٤٦

ذر اول یا در آخر واقع شود و اضافه هم چنین است یعنی عطف

قوله

بر مدخول است نه دخول لعلة الجزء که ذکر شد قوله والمراد باسناد اليه

بر کون الشیئ مسند اليه بدانکه میگوید مراد با این

مسند اليه است اگر یکی بگوید مسند اليه را از هم ان اسناد اليه میفهمند

چه احتیاج که تفسیر بمسند اليه کنیم جواب آنکه اگر اسناد اليه را

بمسند اليه تفسیر نمی کرد لازم می آمد افعال داخل شوند مثل ضرب زید

اسناد ضرب را بسوی زید داده ایم و حال آنکه داخل نیستند لهذا

یعنی

تفسیر بمسند اليه کرد تا آنکه بدانند مراد از اسناد مسند اليه است

ملا آن چرا کون الشیء گفت و کون الاسم نگفت جواب آنکه

اگر کون الاسم میگفت دو عیب لازم می آید یکی آنکه لازم می آید

خود اسم علامت از برای خودش شده باشد این خوب نیست بلکه مسند اليه علامت اسم است

ودیگر آنکه لازم میآید حکم علامت اسم باشد وحال آنکه حکم از صفات

پس رسید که حکم مسند الیه است ذات حکم میکنی ومیکوئی بودن اسم است مسند الیه واین امر جایز

نیست که حکم را علامت اسم قرار بدهی فلهذا کون الشی بیکفت

دیگر اعم است در این وقت مسند الیه علامت اسم شد وعبث لازم نیاید

قوله فلوجعل مسند الیه یلزم خلاف

وضع بدانکه میکوید چرا فعل مسند باشد ومسند الیه نباشد

میکوید اگر مسند الیه باشد خلاف وضع لازم می آید اهل لغت وضع کرده اند

مسند وضع کرده اند الحال از مسند الیه وضع نکرده اند جواب آنکه

مسند الیه باید مستقل باشد وفعل که بواسطه نسبت وزمان مستقل

نیست اگر بگوئی بواسطه حدث مستقل است ومسند الیه واقع میشود

جواب میکوئیم مسند الیه که گرفتی خبرش را با حدث میگیری یا ذات

اگر حدث میگری لازم می‌آید حمل حدث بر حدث و هذا لایجوز
واگر ذات میگری لازم می‌آید حمل ذات بر حدث واین هم جائز
نیست پس معلوم است مسند دفع کرده‌اند قوله ومنها الاضافة
ای کون الشیء مضافا اگر کسی اعتراض کند که چرا مسند فاگفت
ومضاف الیه نگفت چنانکه در الاسناد مسند الیه گفت و در بعد هم میگوید
جز علم است از برای اضافه دتفسیر میکند ای مضاف الیه پس چرا اینچنین
نکرد جواب گوییم اگر مضاف الیه میگفت بنه فعل واشد مثل بعد
یوم ینفع الصادقین که ینفع مضاف الیه است ایضا کسی دیگر
اعتراض میکند ومیگوید که ما ینفع را اینا وید مصدر میبریم پس مضاف الیه میگفت
شد معنی نبود جواب گوییم انچیز که مقصود بالذات است
همین مضاف است و مضاف الیه بجهت توطیه وتمهید ذکر میکنیم لهذا مضاف گفت

قوله

قوله لابد لکم لفظا بدانکه میگوید اضافه بتقدیر حرف جر مختص باسم است

ولیکن هرگاه حرف جر لفظا مذکور باشد مشترک خواهد بود بین اسم مثل انا

مادبزید و فعل مثل مررت بزید لکن واضافه لفظیه هم مختص

قوله باسم یکبتیه چیزی که ذکر شد قوله و وجه اختصاصها بالاسم

بدانکه میگوید وجه اختصاص اضافه باسم اختصاص لوازم اضافه است

چونکه لوازم اضافه که عبارت از تعریف تخصیص تخفیف هست مختص باسم است

قوله ملزوم که اضافه باشد بطریق اولی مختص باسم است قوله فالاضافة

بتقدیر حرف الجر مطلقا تختص بالاسم بدانکه این فالاضافه

متفرع بر یوم ینفع الله وقیست میگوید اضافه بتقدیر حرف الجر مطلق مختص

باسم است بعزائم ازانکه مراد از اضافه معنوی باشد یا مضاف الیه که مختص

قوله باسم است قوله وهو ای الاسم قسمان معرب ومبنی

بدانکه اگر کسی اعتراض کند که چرا آن الاسم قسمان قید کرد جواب آنکه
اگر قید نمیکرد معرب را خبر از برای هو میگرفت معنی چنین میشد
هو یعنی اسم معرب است یعنی مبنی نیست و اگر مبنی را هم حمل بر معرب بکنیم
ایضا صحیح نیست یعنی اسم معرب مبنی لازم می آید یک اسم هم معرب
باشد و هم مبنی و دیگر آنکه اگر معرب و مبنی را خبر هو بگیریم لازم می آید
خبر تثنیه باشد از برای مبتدای واحد و این جایز نبود لهذا قسمان
قید کرد تا این عیبها لازم نیاید یعنی اسم منقسم میشود بر معرب
و مبنی که خبر هو را قسمان گرفت اگر کسی اعتراض کند که چرا معرب
و مبنی را مقدم بر اعراب و بنا داشت و حال آنکه موافق قاعده باید اعراب
و بنا را مقدم بدارد بواسطه آنکه اعراب و بنا مشتق منه است و معرب
و مبنی مشتق از اعراب و بنا است جواب آنکه اعراب و بنا

حال است و معرب و مبنی محل اند و محتاج است هر حالا از محلها تا مکانی

باشد اعراب و بناء نمیتوانند حلول بکنند بعد بدان تو گفته

اسم بر دو قسم است معرب و مبنی یعنی غیر از این دو تا نیست جواب میگوید

ما دلیل میآوریم نه معرب است و نه مبنی است مثلا میگویی مررت بزید

شخص میگوید قرأت زیدٍ اینجا زیدٍ نه معرب است بواسطه آنکه اعراب بواسطه

فاعل و مفعول است اینجا هیچ کدام نیست و نه مبنی است بواسطه آنکه سبب

ندارد پس تقسیم تو خوب نیست جواب میدهند که مراد معرب

بالقوه است شرط نیست شکی نیست که زید معرب بالقوه است

قوله فالمعرب المركب بدانکه شارح رضی بحث کرده و چند

عیب بر عبارت ابن حاجب وارد میآید اول آنکه میگوید مرکب

در تو اطلاق نمیدانند یکدفعه مرکب میگویند مجموع دو کلمه را میخوانند

دیگر دفعه

حوله

انه قدم المعرب

المشتملات المعرب على المبنى

الى المبنى لكونه مشتملا ولكن المعرب

حاصله منه وهو رفع لمناسبته

في المعنى لسنة الفاعلية و المفعولية

والاضافة فلما كان كذلك كان

مقدما على رتبة الغير

عصم

ویکدفعه مرکّب میگویند یک کلمه میخواهند که جسم بوی شده باشد

مثل ضرب زید مرکّب میگویند همین زید را میخواهند که

بوی کلمه که ضرب باشد نظیر این که یکدفعه مرکب میگویند دو کلمه

میخواهند دیگر یک ویکدفعه مرکّب میگویند یک کلمه میخواهند که

شده باشد مثل ذوج میگویند یکدفعه جفت را اطلاعه میکنند

ویکدفعه زوج میگویند یک مرد را اطلاعه میکنند که شوهر باشد

مرکّب مشترک شد لفظ مشترک در تعریف معیب است این یک عیب

ویک عیب دیگر آنست که لفظ غیر مشهور را اختیار کرده باشد بواسطهٔ آنکه

لکن مشهور آن بود مرکّب بگوئی مجموع دو کلمه را بخواهی این دو عیب

ویک عیب دیگر آنست که لازم می آید مثل الاحد داخل در معرف باشد

باعتبار آنکه تو گفتی معرب چیزیست که شامل شده

بر لفظ مبنی الاصل هم صدق میکند که مرکب است و شباهت ندارد مبنی الاصل
پس هم آن تعریف که از برای معرب کرده بودی از برای مبنی الاصل هم صدق
کرده پس داخل در معرب است اگر میگویی از کجا که هم مبنی الاصل شبیه
مبنی الاصل باشد جواب لانه نقیض لم یشبه شبیه میباشد اگر بگوییم
مبنی الاصل شباهت دارد مبنی الاصل تعریف شد پس نقیض لازم میاید
پس معلوم است که تعریف مبنی الاصل لم یشبه است پس داخل در
معرب باشد این سه عیب وارد آمد اما شادم المرکب را
بای الاسم الذی رکب مع غیره تفسیر کرده است دفع
عیب ها میکند اما جواب اول میگوییم الفاظ مشترک در رد جرح
معیب است که قرینه نباشد اینجا قرینه هست که اسم باشد باعتبار لانه
الجز که مرکب از دو کلمه باشد آن را اسم نمیگویند مثل ضرب زید دو کلمه هست و حال
تم

اسم نیست اما جواب از ثالث که غیر مشهور باشد جواب میگوییم اگر
مشهور را اختیار میکردم لازم می آید که مبنیات داخل باشند
بواسطهٔ آنکه مبنیات هم مرکب شده اند لهذا غیر مشهور را اختیار
کردم تا مبنیات داخل در معرب نشوند اما جواب از رابع هم
رسید از این تفسیر باعتبار آنکه ما گفتیم اسم معرب شباهت نداشته
باشد مبنی الاصل را شکی نیست که مبنی الاصل اسم نیست اما
ما میگوییم تو گفتی المرکب هو الذی رکب مع غیره شکی نیست
که مثل غلام زید که اینجا زید مرکب شده با غیر که غلام باشد پس باید
داخل در تعریف باشد و حال آنکه بمذهب خود شما خارج است جواب
میدهند که مراد ما از اینکه میگوییم مرکب شود با غیر یعنی با عامل
مرکب شود مثل غلام زید که با عامل مرکب نشده خارج است فلهذا
شارح تفسیر کرد بتحقق مع عامله و دیگر آنکه ما میگوییم



همینکه مرکب میکوئی اثبات را از نص هر مرکب باشد مدت پس باید
همه مرکب باشم همه داخل شوند شد بعلبک و غیر ذلک جواب
میدهند مراد ما از این مرکب ترکیب سنادی است و ما بقی خارج شدند
دیگر مبدان چراش ... کفت ... مع غیره د نکفت مرکب
مع عامله جواب میگوئیم اگر ... مع عامله میکفت عامل
معنوی ... زید قائم عامل زید ابتدا است
و معنوی از همین جهت ... مع غیره کفت تا عامل لفظی
معنوی ... شود بعد ... بدان از این تقریر ... شارح
کرده کفته ان الاسم قسم من الکلمة الذی رکب مع غیره مراد ... اسم
مفرد ... ان الاسم المفرد الذی رکب مع ... اگر بگوئی ... ذکر مراد
اسم مفرد ... میگوئیم نتیجه میکرد ... قسم من الکلمه و الکلمه
مفرد نتیجه میدهد الاسم مفرد باین قید جمله ... خارج شد ...

اعلم ان اعمال الاسم الاول واصل العمل للفعل ... الثانی

ولو يشبه مبنی الاصل بر انکه شباهت اسم بحرف آر

شباهت است لکن شباهت اسم بفعل سه شباهت است

یکی از انجمله شباهت اعلی است دیگر شباهت اوسط است

دیگر شباهت ادنی است اما شباهت اعلی آنست که اسم

شباهت بفعل دارد ومنع از جمیع اعراب بکند مثل حذام

وقطام که شباهت دارند بنفس فعل چنانکه فعل سه چیز

دارد حدث نسبت زمان در حذام وقطام هم سه چیز است یکی

عدلیت ودیگری علمیت ودیگر تانیث پس شباهت رسانند

بنفس فعل چنانکه بر فعل هیچ اعراب داخل نمیشود بر حذام

وقطام هم هیچ اعراب داخل نمیشود اما شباهت اوسط

آنست که منع از بعض اعراب بکند مثل غیر منصرف شباهت بفعل

دارد چنانکه بر فعل جر و تنوین داخل نمیشود در غیر منصرف هم داخل

نمیشود پس نوع از نقص اعراب کرد اما شباهت او فی ثبت

مبتدا است بواسطه آنکه مبتدا است خبر است و عامل در او است لکن

بعضی میگویند که اسم شباهت بفعل دارد بواسطه فی الجمله جز مثل اسم فاعل

اینهم مردود است بواسطه آنکه عمل بغیر خود میکند بواسطه فی الجمله شباهت بفعل دارد و حرکات

میگویند در بعض موارد لازم می آید

که مبتدا عمل در نفس خود کرده و لکن الحال بدان که از این تعریف که تو کردی معلوم کرده

باشی این باطل است مثل زید اخوک

که اینجا زید عیش اخوک است و گفته معرب جزء است که شباهت نداشته باشد مبنی الاصل را

و اخوک عیش زید پس مبتدا در نفس

خود عمل کرده باطل و بعضی لازم می آید مثل غیر منصرف و اسم فاعل خارج شوند از معرب و داخل

میگویند عامل در خبر مبتدا و ابتدا است در مبنی شوند و حال آنکه نیستند بواسطه آنکه غیر منصرف و اسم فاعل

بواسطه آنکه عامل ابتدا اقتضاء

میکند مبتدا را و مبتدا اقتضاء میکند خبر را و قاعده دارند عامل شباهت بمبنی الاصل دارند جواب میگوییم مراد ما از شباهت

عامل عامل است پس هر دو عامل شباهت تامه است که شباهت اعلی باشد شکی نیست که غیر منصرف

خبر شوند و بعضی رافع قائلند

میگویند عامل در مبتدا غیر اسم است شباهت او بطه داد فی دارند پس داخل در معربات شدند

و عامل در خبر مبتدا است بواسطه عمل در نفس خود نکرده باشند و این باطلست مثل کنطلق انه حسبی

الا عنب لطائف ... قوله ... بردن ... البلغه

از همین جهت شارح تغییر داده است مناسبة مؤثرة

فی منع الاعراب را تا نیز منصرف را داخل کند باعتبار آنکه غیر

منصرف چنان مناسبت بفعل ندارد که مؤثر در جمیع منع اعراب بکند

قوله ای لم یناسب مناسبة الخ بدانکه این [illegible] بالشبه

بلم یناسب تغییر کرده است بواسطه اینست که بگویید باین مشابهت

و مناسبت عموم خصوص مطلق است هر جا مشابهت مناسبت

هست و لکن هر جا مناسبت است مشابهت نیست مثل هؤلاء

که هم مشابهت دارد و هم مناسبت اما جای که مناسبت باشد

مثل یومئذ که اینجا یوم را بجهت مناسبت اذ مبنی بر کسره کرده ایم

و لکن مشابهت نیست پس معلوم که مشابهت اخص است

مناسبت است مثل از ناشد چنان که ... چنان اعم است ای باللب ...

كلّما وجد الاخصّ وجد الاعمّ معرفت و ثابت

شراكت شيء است در كمّ و كيف پس الم يناسب لا تنفير كرده است يعني

ام اين نفي اخص كافي نيست بلكه نفي اعم ميبايد كه عدم منابعت باشد

قوله مبنيّ الاصل بدانكه ميگويد اضافه مبني بسوى احد بيانى است نحو قوله

~~خصوص من وجه~~ اينكه قاعده دارند كه بايد بابين مضاف و مضاف اليه عموم باضافه بيانى

بايد عموم خصوص من وجه باشد مثل حيوان و ابيض حيوان اعمّ است

از وجهي ميشود ابيض باشد يا غير ابيض و ابيض هم اعمّ است از جهت ميشود

حيوان باشد يا غير حيوان و ميشود هر دو باشد پس ما بين ما نحن الاحد چنين

نيست پس تو نا مربوط گفته كه اضافه بيانى ميكرد جواب ميگوييم

اوّلا انكه لازم نكرده كه بايد ما بين اضافه بيانى عموم من وجه باشد همينكه مضاف اليه

بيان مضاف كرد كافي است اعمّ از انكه ما بين عموم من وجه يا مطلق مثل

فان قلت

٥٣

ما خاتم فضه بر آنکه تو که اصل بنا مبنی میکنی عیب لازم می‌آید

با عتبار آنکه اصل که میگوئی شد اعراب و بنا هر دو میشود بواسطه آنکه

اصل در اسم اعراب است توجیه طریق بیان از برای مبنی میکنی جواب

میگوییم ما ملاحظه نفس الامر را میکنیم که شیء در نفس الامر مبنی است

بعد که عامل داخل میشود اعراب ناشی میشود قوله ای المبنی الذی

هو الاصل فی البنا بر آنکه فائده این تفسیر چه چیز است

قوله

قوله ولا امر بغیر اللام الحال چرا امر بغیر اللام

جواب آنکه نحویان امر بلام را امر نمیگویند بلکه مضارع مجزوم

میگویند مثل لیضرب قوله اعلم ان صاحب الکشاف

قوله

قوله

بدانکه میکوید صاحب کشف اسماء معدوده که مثل زید وعمر بکر خالد

باشد معرب دانسته شد قوله دلیس النزاع اینجا جواب سؤال مقدراست

که کویا کسی بحث میکند بر صاحب کشف میکوید تواز کجا دلیل

دلیل اسماء معدوده را معرب میدانی میکوید ما نزاع در معرب اسم مفعول

از قول تواعربت الکلمه نداریم بواسطه انکه عربیان درو قت اعربت

الکلمه میکویند که اعراب جاری بر آخر کلمه شده باشد پس قبل از

ترکیب این معرب هم که مشتق از اعربت است معرب باشد ولی در

میکویند که اعراب بر آخر کلمه شده باشد پس نزاع درین معربیت بلکه

نزاع در معرب اصطلاحیست که هو المرکب الذی لم یشبه باشد اما

صاحب کشف معرب بالقوه را میکوید همین مخفی صلاحیة

اسم از برای اعراب کافیست بعد از ترکیب مثل زید که صلاحیت اعراب

قوله

دارد

دارد بعد از ترکیب پس معلوم شد که مصنف رحمه الله معرب
بالقوة بعیده را اعتبار کرده است مثل زید و معرب بالقوة
قریبه را هم اعراب دانسته است مثل زید قائم بالسکون ولکن
مصنف مستحق بالفعل را اعتبار دانسته است الحاصل از کجا معلوم
شد که مصنف مستحق بالفعل را اعتبار دانسته است میگوییم از جهت آنکه
اخذ کرده است ترکیب را در تعریفش که گفت المعرب المرکب
الذی لم یشبه قوله واما وجود الاعراب بالفعل را چرا میگوید قوله
وجود اعراب بالفعل را در بودن اسم معرب اعتبار نکرده اند
احدی از همین جهت گفته اند چرا اعراب نداده اند کلمه و حال آنکه
معرب است از برای کسی که گفته جاء زید بالسکون پس از این عبارت
مصنف رحمه الله فهمیده شد و مصنف رحمه الله لکنه رحمه الله جای قول او را نادانسته بوده است

[illegible] الاعراب بالفعل [illegible] الاعراب